

فرهنگ، هستهٔ مقاومت  
در برابر تهاجم بیگانه است

یکی از نادر و آخرین تیرهای ترکشی که جمهوری اسلامی در ایران<sup>۱</sup> اخیراً به کار می برد تا که سقوط حتمی الوقوع خود را چند صباحی به تأخیر اندازد، این ادعا است که گویا ایران مورد تهاجم فرهنگی غرب قرار گرفته است و نتیجه می گیرد که بنابراین وظیفه مردم ایران این است که در مقابل این تهاجم دشمن ایستادگی کنند و حکومت جمهوری اسلامی را که گویا مدافع فرهنگ ایران است تقویت نمایند.

هوشنگ وزیری در یک مقاله روشن کننده در کیهان کودکانه بودن این «شعار» را نشان داده است. من در اینجا می خواهم پوچ یا پوک بودن آن را نشان دهم. برای این کار باید قبلاً بدانیم که آیا فرهنگ ایران کدام است و فرهنگ غرب کدام. آیا اصولاً وجود دارد یا نه و بالاخره آیا ایران مورد تهاجم فرهنگی غرب قرار گرفته است یا زیر بار تحمیل فرهنگی رژیم اسلامی به سر می برد؟

در اینجا ضرور است تعریفی نسبتاً کوتاه اما جامع از فرهنگ بکنیم. در واقع به تعداد اقوام و قبایل و بعدها به تعداد ملت ها و اقوام، فرهنگ ها وجود دارند، درست تر بگوئیم فرهنگ هر جامعه (قوم، طایفه یا ملت) مخلوق فعالیت های فکری و ذهنی جامعه است. ملت ها، ناسیون ها اقوام و طوایف با فرهنگشان از یکدیگر متمایز می شوند و هویتشان در همان فرهنگ نهفته است. اقوام و ملل به جنگ فرهنگی با یکدیگر نپرداخته اند و نمی توانند پردازند تا در چنین جنگ هایی حالات هجوم یا دفاع پیش آید. جنگ بین ملل به صورت های نظامی، دیپلماسی و در حد اعلا، اقتصادی است و درست برعکس ادعای رژیم جمهوری اسلامی وقتی ملتی در یکی از

---

۱ - اصطلاح جمهوری اسلامی ایران غلط است باید گفت جمهوری اسلامی در ایران و این ترکیب برای تمام حکومت های ایدئولوژیک صادق است کما اینکه می گفتند کشور کمونیستی لهستان، بلغارستان یا شوروی می بایست می گفتند حکومت کمونیستی در لهستان، بلغارستان و یا رژیم شوروی در روسیه و دیگر توابع و غیره.

این نوع جنگ‌ها شکست خورد و به لحاظ سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی مورد بهره‌برداری ملت فاتح قرار گرفت آن وقت است دست به آخرین و نیرومندترین اسلحه خود می‌برد و مقاومت‌های خود را سازمان می‌دهد. جنبش‌های رهایی‌بخش ملت‌های تحت سلطه همیشه همین نوع عمل کرده‌اند و جز این نیز راهی در پیش ندارند. مثال‌ها فراوانند و من به آوردن چند مثال بس می‌کنم:

وقتی مردم اروپا کشورهای آفریقایی را مغلوب کردند و سرزمین‌های آنها را متصرف شدند، تجارت برده رونق فراوانی گرفت (و این همزمان با رشد سریع سیستم سرمایه‌داری بود) از جمله فرانسوی‌ها تعداد بسیار زیادی از بردگان سیاه‌پوست را به سن دومینیک که امروز آن را هائیتی می‌گویند منتقل کردند. بیشتر این بردگان از مناطق آفریقایی غربی و مخصوصاً سنگال می‌آمدند. از جمله اقداماتی که کشور غالب برای منکوب کردن آنها انجام می‌داد این بود که آنان را وادار می‌کرد که ۸ روز پس از پیاده شدن از کشتی تعمید شده و مسیحیت را قبول کنند<sup>۱</sup>. آنان به اجبار به این تشریفات گردن می‌گذاشتند ولی مدتی نگذشت تا این بردگان مقاومت فرهنگی خود را سازمان دادند و برای این کار متوسل به دو عنصر فرهنگی خود شدند. یکی مذهب و دیگری زبان. بدین معنی که چون مجبور بودند به مسیحی بودن تظاهر کنند خدایان خود را به لباس قدیسین مسیحی درآوردند و هریک از این قدیسین برای آنان سمبول یکی از خدایانشان بود و بدین سان در اجرای مراسم مذهبی از قدیسین اسم می‌بردند ولی خدایان خود را نیایش و ستایش می‌کردند و به تدریج خرده فرهنگ‌های این بردگان که همه از یک طایفه فرهنگی بودند در هم آمیختند و مجموعه‌ای را بوجود آوردند که اسم "ودو"

۱ - توضیح خواهم داد که مسیحیت یک فرهنگ نیست بلکه مانند اسلام و کمونیسم یک پروژه جهان‌خوار (چه که ادعای جهانشمول بودن دارد) و تاریخ اروپا در عمل تاریخ مبارزات مردم این سرزمین با این پروژه سیاسی است کما اینکه تاریخ ایران مبارزه مردم علیه اسلام است و بین این دو تشابه بسیار زیاد.

به خود گرفت و امروز اگر شما بدان مناطق سفر کنید شما را به تماشای مراسم "ودو" دعوت می کنند. کار دیگرشان این بود که زبان تحمیلی فرانسه را به کلی دگرگون کردند. کلمات را گرفتند آنها را تغییر شکل دادند و در دستور زبان های خودشان ریختند و زبانی بوجود آوردند که آن را کرنول می گویند که بر دو نوع است آنکه کلمات را از فرانسه گرفته است و آنکه از انگلیسی. با در دست داشتن این دو اسلحه شب های تاریک به جنگل های انبوه آن سرزمین پناه می بردند ( فارونیست) و به اجرای مراسم ودو به زبان کرنول می پرداختند و این ملاط همبستگی بین بردگان به تدریج چنان قوتی گرفت و به مقاومت آنان چنان توانی داد که بزودی چون یک پیکره واحد بر علیه اربابان قیام کردند و پس از جنگ های سخت موفق شدند فرانسویان و هر آنکه سفیدپوست بود به دریا بریزند و کارشان به جایی کشید که قشون ناپلئون سردار بزرگ فرانسه را شکست دادند و در ۱۸۰۴ اولین جمهوری سیاه پوستان را در سن دومینیک بر پا نمودند و آن را هائی تی نامیدند.

مثال دوم برایمان آشنا تر است و مربوط به تاریخ قوم یهود می شود که یکی از نمونه های استثنایی مقاومت فرهنگی است. اینان با تمام حقارت هایی که در سرزمین های اروپا می دیدند و با تمام زجر و شکنجه هایی که کشیدند تنها پناهگاهشان فرهنگ قوم یهود بود که با توسل به آن توان این را یافتند که پس از تقریباً دو هزار سال که در جنگ با رومیان شکست خورده و در جهان پراکنده شده بودند، دولت اسرائیل را از نو تشکیل دهند. مثال آشکار دیگر را مشاهده رفتار کولیان به دست می دهد. ( در فرنگ آنها را ژیتان می نامند). اینان در تمام جهان از هند گرفته تا غرب اروپا پراکنده اند. همه جای جهان روال خاص زندگی خود را حفظ کرده اند و اگر هم به رنگ محیط درآمده اند تنها رنگ است والا همان باقی مانده اند که بوده اند و تحت تأثیر تکنولوژی و محیط بسیار غالب تمدن غربی تغییر عادت نداده اند. امروز در یک جاده اتومبیل رو که رفت و آمد زیادی هم

داشت شاهد این بودیم که دو گاری بزرگ که ابزار تغییر مکان کولیان است در حرکت اند و برای رفت و آمد اتومبیل‌ها مزاحمت زیاد بوجود آورده‌اند ولی کولی‌ها در داخل فضای آنها که نسبتاً بزرگ هم هست به زندگی عادی خود ادامه می‌دهند.

در این مثال‌ها مشاهده می‌کنیم که تمام فشار فرانسویان برای مسیحی کردن بردگان، انواع سیاست‌های قدرت‌های سیاسی و مذهبی اروپایی برای از میان برداشتن فرهنگ یهود و وجود یک محیط فرهنگی و صنعتی بسیار پیشرفته و مدرن هیچ‌کدام قادر نبوده‌اند فرهنگ خاص این واقعیت‌های اجتماعی را مقهور و تسخیر کنند. حال سؤال این است که این فرهنگ مگر چیست که این چنین قدرت مقاومتی دارد؟ همین کافی است که بگوییم فرهنگ نه مذهب است نه زبان، هم مذهب است هم زبان، نه آداب و رسوم است نه اخلاق، هم آداب و رسوم است هم اخلاق، نه علم است نه هنر، هم علم است هم هنر. هسته اصلی فرهنگ عبارت از برداشتی است که یک جامعه از زمان، مکان از انسان در جامعه، از دولت و سیاست از جای خود در مجموعه این کون و مکان و نیز در مجموعه جوامع انسانی و بالاخره و از همه مهم‌تر از برداشتی که از خوشبختی انسان و شرایط آن دارد. و هم به دور این هسته است که مذاهب مختلف اقوام شکل می‌گیرند (این اشاره مهم است که مذهب اولیه نیست بلکه خود شمره این جهان بینی است) و زبان وسیله انتقال مفاهیم این جهان بینی و هنر شکل بیان آن است. و همه این‌ها در خدمت آن چیزی است که آن را هویت یا ماهیت یک جامعه معین می‌نامیم و تعیین کننده جا و مکان این جامعه در بین جوامع دیگر و از دیدگاه خود این جامعه است. بدین سان فرهنگ یک جامعه یقین یا عینیت این جامعه است و تنها وقتی ممکن است از میان برود که این جامعه خود نابود شود و حتی فرهنگ جامعه از خود سیاسی و اجتماعی آن جان سخت‌تر است. نمونه آن فرهنگ آشوری. می‌دانیم این جامعه به عنوان ساختار اجتماعی و واقعیت تاریخی

سیاسی تقریباً ۲۵۵۰ سال قبل (به سال ۶۰۵ قبل از میلاد مسیح) با خراب شدن نینوا نابود شده از میان برخاست و مردم در آن منطقه پراکنده شدند. باوجود این آشوریان زیادی در ایران زندگی می کنند که هنوز که هنوز است ابعادی از فرهنگ این جامعه مرده را دستور رفتاری خود قرار داده اند.

و هم به این دلیل است که می گوئیم وقتی یک جامعه به لحاظ نظامی شکست خورد و به لحاظ اقتصادی مورد بهره برداری جامعه مسلط قرار گرفت و یا اسیر یک برنامه ایدئولوژیک گردید (برنامه های ایدئولوژیک در جهان بسیار معدودند و اهم آنها عبارتند از اسلام، مسیحیت و کمونیسم که بدان ها باز خواهم گشت) تازه مقاومت فرهنگی خود را سازمان می دهد و از این جاست که مبارزه برعلیه این پروژه های سیاسی را شروع می کند و آنکه در این نبرد (کوتاه یا بلند مدت) به طور قطع می بازد جامعه منکوب شده و فرهنگ آن نیست بلکه همیشه و به طور اجتناب ناپذیر نیروی مهاجم است، مگر اینکه اشکال در درون خود این فرهنگ باشد که در این صورت جامعه شکست خورده قادر به از نو سازمان دادن خود نخواهد بود (نمونه ها: یونان، روم، آشور، بابل و غیر اینها).

و اما اینکه جامعه شکست خورده و تحت سلطه از کدام یک از ابزارهای فرهنگی برای مقاومت و مقابله با دشمن مهاجم اعم از یک جامعه بیگانه یا یک برنامه ایدئولوژیک استفاده خواهد کرد، تابع شرایط محلی است. گاهی مذهب است (مقاومت قوم یهود) گاهی زبان است (زبان فارسی برای ایرانیان، نمی توانم از ستایش فردوسی در این مقام خودداری کنم). گاهی ساختار سیاسی و اجتماعی است (در ایران سیستم نسق زراعی و سیستم شاهنشاهی و پادشاهی) و در اروپا سیستم سیاسی پادشاهی در مقابل کلیسای روم (و در بسیاری از موارد ترکیبی از دو یا چند عامل) و در تمامی این موارد هنر نقش اصلی بیان گر این مقاومت را دارد. حتی در شکل عامیانه و مردمی آن. مادرم اسمش فاطمه بود اما او شب ها برایم "شوقات" می گفت

ندانسته گات‌ها را می‌گفت و اسطوره‌های عهد کهن را به بچه چند ساله‌اش منتقل می‌کرد و چنین است که یک کتاب خوانندگان که تنها به یک وجه از وجوه بسیار متنوع فرهنگ توجه دارند فرهنگ را در یکی از مقولات آن خلاصه می‌کنند: فرهنگ زبان است، فرهنگ هنر است، فرهنگ مذهب است و یا مثلاً به سرزمین فرهنگ نسبت می‌دهند و خزعبلاتی از این نوع که نتایج شومی به بار می‌آورد. مثلاً در مورد ایران پروژه سیاسی تهاجمی ترکیه که در این موقعیت ضعف کشور و جامعه اوج گرفته است ادعا دارد که هر کس به زبان ترکی سخن گوید ترک است و باید که زیر سلطه این دولت تازه به دنیا آمده درآید، دولتی که پیدایش خود را مرهون مقابله با اسلام و رها شدن از ادعاهای امپراتوری اسلامی عثمانی است و حالا دارد همان ادعاهای امپراتوری مرده را زنده می‌کند و اگر آن امپراتوری مذهب را بهانه توسعه طلبی خود قرار داده بود این نامپراتوری زبان ترکی را آن هم ترکی امروز بی پدر و مادرش را که معلوم نیست با این همه عاریت‌هایی که از زبان‌های اروپایی گرفته است هنوز به ریشه‌های خود وصل است یا نه. بگذریم.

مرحوم جلال آل احمد با نوشتن کتاب غرب زدگی به شهرت خود افزود و بعد از مرگش از او یکی از ستون‌های کنونی جمهوری اسلامی را ساختند<sup>۱</sup>. او این اصطلاح را با تبدیل اصطلاح استعمارزدگی قانون ساخته بود. حال مسأله این است که آیا ایرانیان غرب زده هستند یا نیستند. این را هم خواهیم دید اما مسلم این است که ایران اسلام زده است و با استقرار جمهوری اسلامی در ایران این دومین اسلام زدگی ایران است. می‌گوییم ایران اسلام زده است همانطور که غرب مسیحی زده است و همانطور که روسیه کمونیست زده بود.

---

۱ - شمس آل احمد برادر کم مایه او در این کار نقش بزرگی داشت. اما من که با جلال دوستی عمیقی داشتم مطمئن هستم که اگر زنده می‌ماند از اولین کسانی می‌بود که در برابر جمهوری اسلامی قد علم کند و چه بسی که نوشته‌اش را در باره غرب زدگی پس می‌گرفت. روانش شادباد.

معادل این اصطلاحات چنین است: اسلامیزه Islamisé به جای مسلمان Musulman، مسیحی زده Christianisé به جای Christian، کمونیست زده Communisé به جای کمونیست. این جهان بین های پرمدعا خود را جهانشمول می خوانند Universelles در حالی که در واقع جهانخواره اند.

Universalisantes که بسان مرضی به جان جوامع انسانی افتاده اند آن چنان که آدمی مثلاً دچار سرمازدگی می شود یا گال زدگی یا سفلیس زدگی جوامع نیز مسیح زده اسلام زده یا کمونیست زده می شوند و نیز همانطور که خلاص شدن آدمی از این امراض مشکل است رها شدن جوامع نیز از شر این ایدئولوژی ها یعنی امراض اجتماعی بسیار مشکل است و گاهی بیش از هزار سال طول می کشد. اروپاییان مسیحی نیستند مسیحی لباده درازان خاج پرستی هستند که در لوای مسیحیت نان می خورند. همانطور که گفتم هر وقت یک جامعه مورد تهاجم یک ایدئولوژی (برنامه سیاسی جهانخواره) قرار می گیرد به مقاومت فرهنگی در مقابله با آن دست می زند. در جایی گفته ام که چگونه تاریخ ایران سیزده قرن مبارزه با اسلام و تاریخ کشورهای اروپایی مشحون از مبارزه با مسیحیت است و واقع امر ما اسلام و اروپاییان مسیحیت را به لحاظ سیاسی به کلی شکست داده ایم. (پراتز جمهوری اسلامی در ایران آخرین شعله چراغی است که نفتش تمام شده است) اما شکست سیاسی مسیحیت در اروپا نهایی و قطعی می باشد چرا که آنان با ابداع و پیاده کردن آراء عمومی (دموکراسی) که نوعی تکنولوژی اجتماعی است به کلی آن را منکوب کرده اند و از نماینده بزرگ آن یعنی پاپ عروسک مانندی ساخته اند که او را در قطعه زمین کوچکی به اسم واتیکان (که آن را به مسخره کشور و دولت می نامند) زندانی کرده اند ولی اگر پیرسند پس چرا اروپاییان باز هم دو دستی به مسیحیت چسبیده اند؟ می گویم به دو علت. اول اینکه مسیحیت در مقابل اسلام به مثابه نوعی واکسن است. واکسن را از میکروب ضعیف شده مرض می سازند و تزریق می کنند تا بدن با عادت کردن



به آن از حمله میکروب واقعی زهر قوی مصون بماند. مسیحیت هیچگاه به قدرت سیاسی واقعی دست نیافت و در ادعای خود بر حکومت اروپایی و جهانی به زودی با شکست مواجه شد به همین دلیل در مقایسه با اسلام که با قدرت حکومتی و تشکیل خلافت شروع کرد در قیاس کسالتی را ماند در مقابل مرض واقعی زیرا اسلام هیچگاه ادعای خود را بر حکومت جهانی و تسخیر اروپا پس نگرفته است به همین سبب است که اروپاییان در برابر مرض اسلام به واکسن مسیحیت پناه برده اند (البته خودشان این را نمی دانند و کودکان خود را یهودی مسیحی Judes Christian می نامند که سخت مسخره است). علت دیگر اینکه مسیحیت با ابزار عشق و محبت به جان اروپاییان افتاد و هم بدین دلیل توانست مذاهب واقعی این جوامع را هضم و جذب کند. اروپاییان با ترک مسیحیت چیزی ندارند که جانشین آن کنند، سعی کردند عقلانیت را به جای آن بنشانند و این اشتباهی بزرگ بود چرا که هیچ جامعه ای نبوده و نیست (و نمی داند خواهد بود یا نه) که بتواند از مذهب درگذرد و در حد اعلا تا توانسته اند عناصر مذاهب کهن خود را به مسیحیت تحمیل کرده اند (نوتل جادوگری و غیر اینها).

اما اسلام با شمشیر به جان دنیا افتاد و ایران بزرگ ترین طعمه آن شد. ایرانی که خود به مذاهبی عالی مجهز بود که زرتشتی گری والاترین جلوه آنست اما اسلام با شمشیرش نتوانست این مذاهب را در نطفه خفه کند آنچنان که مسیحیت مذاهب اروپایی را خفه کرده است. به نظر من این مسلم است که ما پس از پراتر جمهوری اسلامی در ایران به میزان بسیار زیادی به مذاهب اصلی خود باز خواهیم گشت و شعار زندگی مان به جای الله اکبر پندار نیک گفتار نیک و کردار نیک خواهد شد و به جای شهادت و عزا شادی و خرمی را دستور رفتار خود قرار خواهیم داد. و چه بسا که بسیاری از ایرانیان اسامی خود را برگردانند و قطعاً هیچ ایرانی که پس از سقوط رژیم جمهوری اسلامی به دنیا آید محمد و فاطمه نامیده نخواهد شد و شاهنامه راهنمای

اسم گذاری ها خواهد بود.

حال با این مقدمات که به شتاب بیان شده اند بینیم آیا ما ایرانیان اسلام زده هستیم و یا غرب زده؟

جلال آل احمد در غرب زدگیش هیچ عنصری از مسیحیت را در این غرب زدگی ایرانیان مورد بحث قرار نداده است و ناله اش تنها از تکنولوژی بلند است که بدان خواهیم رسید. حال برای جواب دادن به این سوال لابد باید سراغ ریشه ها برویم و این ریشه ها را باید در یک واقعیت بسیار مهم تاریخی و یا درست تر بگویم "فراتاریخی" جست و جو کنیم. (به همین دلیل است که تاریخ نویسان نتوانسته اند که بدان راه یابند و آن اینکه قسمت فعال جهان<sup>۱</sup> میدان رقابت دو جهان بینی کاملاً متمایز و متنافی یکدیگر بوده است (و هست) یکی جهان بینی سامی و دیگری جهان بینی آریایی<sup>۲</sup>. گفتم که هسته مرکزی هر فرهنگ را برداشت های آن از زمان، مکان، چند و چون خوشبختی انسان و تعریفی که از انسان به دست می دهد و نیز دولت، می سازند. بین جهان بینی سامی و آریایی (یادآور می شوم که ما و اروپاییان و نیز هندوان از یک ریشه ایم. زبان ها و اسطوره هایمان یکی بوده است و اینک شاخ و برگ های این درخت کهن است که اینجا و آنجا در دنیای فعال پراکنده اند) تفاوت های عظیمی در برداشت ها از این مقوله ها موجود است که اینک به هر یک اشاراتی گذرا می کنم:

خوشبختی انسان: در شکل سامی خوشبختی یا بدبختی انسان از اراده

---

۱ - مرادم از این اصطلاح ایران، خاورمیانه و اروپا است (و آمریکا و بنادر اروپا) چرا که این قسمت از جهان میدان نبردهای بزرگ بوده است: چین و هند سرشان را توی لاک خودشان کرده بودند (و کرده اند) افریقا از زندگی قبیله ای هنوز که هنوز است بیرون نیامده است و چنین است که حوادث بزرگ جهان در این قسمت فعال رخ داده اند.

۲ - از تهمت نژادپرستی که لابد تنگ نظران و یک کتاب خواندگان به سویم پرتاب خواهند کرد پاک ندارم ولی بگویم اگر کسی در جهان است که از نژادپرستی هزاران فرسنگ به دور است آن منم و دلایل آن بسیار.

موجودی تخیلی که گویا خلاق و نظم دهنده کون و مکان است بر میاید قبل از الله، خدای فعلی (بعد از اسلام) اعراب به مدتی پیش از هزار سال آشور (خدای آشوریان) و مردوخ (خدای بابلیان) بر جهان متمدن آن روز حکومت می کردند و آدمیان این مناطق سامی نشین خوشبختی خود را در اطاعت از آنان می جستند تا آنکه کورش بزرگ به این دوران پایان بخشید. قبل از او کیاکسار آشور را در ۶۰۵ قبل از میلاد مسیح با نابود کردن نینوا پایتخت آشور، نه فقط به زندگی یک واقعیت تاریخی که هم در آن زمان در بین ساکنین این منطقه به اسم "گرگ ملت ها" نامیده می شد، خاتمه داده بود بلکه خدای هزار ساله آن "آشور" را نیز به موزه تاریخ مذاهب فرستاد. حالا آشور (خدا) مرده بود اما کورش "مردوخ" را نکشت چرا که او خود در حال مرگ بود. "زندگی" یا شکست بابل پایان نیافته بود. در این میان خدای کوچک دیگر سامی به اسم "یهوه" که خدای قوم کوچکتری به اسم یهود بود، به زندگی گیاهی خود ادامه می داد تا اینکه حضرت محمد "ظهور" کرد. او تمامی خدایان سامی را در هم ترکیب کرد و از این آمیخته ای ساخت و او را جانشین تمام آنها کرد جز یهوه که از زندگی گیاهی خود بیرون آمد و در آخرین نفس از آسمان به زمین نازل شد و در شخص ژزوی نازارت جلوه کرد و این منشأ مسیحیت شد. و چنین است که امروزه روز هنوز خدایان قسمت بزرگی از بشریت خدایان سامی هستند. جز از آن هندوان و چینی ها که خدا ندارند و از این بابت آسوده اند و چند ملت دیگر (ژاپن، کره و دیگر اقوام آسیای دور) در تمامی این کش و واکش اصل اول این بود که آدمیان بایستی خوشبختی خود را در چنین موجودی فرضی جست و جو کنند.

و اما در مکتب آریایی، تمام اقوام و مللی که از قوم کوچک آریا منشعب شده اند (دومزیل) و اینک برداشت خود را از خوشبختی در جهان پراکنده اند، خوشبختی یا بدبختی انسان را برآمده از کردار و رفتار خود آدمیان می دانند. لغت خدا (خودآ) که ما آن را در برابر آشور، مردوخ، یهوه

و الله به کار می بریم درست معادل آن چیزی است که فرنگیان آن را Souverain می گویند یعنی از خود آمده، به خود متکی و به اصطلاح عربی قائم بالذات و می دانیم که در زبان فارسی این صفت یا اصطلاح را تنها در مورد قادر آسمانی که در مذاهب ما آهورامزدا نامیده می شود، نسبت نمی دهند. خانه خدا، کدخدا، ناوخدا و غیر این ها همه از این مفهوم آمده اند و بیانگر نقش مقاماتی هستند که در گروه بندی های اجتماعی آخرین سخن با آنها است و در این معنی شاه یا شاهنشاه را خدایگان می گفتند. نتیجه مثبت یا منفی تصمیم اینان چه فردی و چه گروهی، تابع انتخاب نیک یا بد خود آنان تلقی می شد و نه تابع اراده و خواست موجودی نامرئی در آسمان و اگر حلاج به اینجا می رسد که فریاد ان الحق و ان الله برآورد درست بدین معنی است و همچنین است که همه عرفان ما کارش این بوده است که آدمیان را از این باور که زندگی آنها تابع اراده چنان موجودات خیالی است رهایی بخشد. تمام تاریخ ما تاریخ مبارزه با این فکر است در زمینه فردی و خواهم گفت که در زمینه اجتماعی - سیاسی نیز عین این تفاوت موجود است که اثرات آن در زندگی جمعی بسیار بیشتر است و سبب غیرقابل آشتی بودن سیستم های سیاسی بین این و آن گروه انسانی می گردد.

و اما اختلاف بینش در باره زمان، برای تمام مکاتب و مذاهب برآمده از اقوام سامی زمان با یک اراده الهی شروع می شود و از آن پس خطی است و تغییر در آن نیست<sup>۱</sup>. در حالی که برای تفکر آریایی و از جمله یونانی و رومی و به دنبال آن مردم اروپا و آنانی که از اروپا به ینگه دنیا رفته اند، زمان دورانی است برگشت به اصل و تغییر و تحول در نهفت آن زندگی می کند.

---

۱ - شاید یادآوری این نکته جالب باشد که در زبان فارسی فعل شدن یک فعل معین است. چیزی که در زبان های اروپایی و خصوصاً عربی وجود ندارد. در نتیجه ایرانی به معنی وسیع این کلمه نمی تواند سخن بگوید یا عمل کند بدون اینکه در اندیشه او شدن یعنی تحول دائمی هر لحظه حاضر باشد. سکون و رکود مطلق و لایتغیر فرسنگ ها از اندیشه و فرهنگ ایرانی به دور است.

نمود طبیعی این امر در گاهنامه‌ها ظاهر می‌شود و از جمله گاهنامه‌های آریائی خورشیدی هستند<sup>۱</sup> و برای تمام سامیان سال قمری است و ماه نماد زمان و باز هم مبداء تاریخ است که به زمان برمی‌گردد. برای اقوام آریایی هریک مبداء تاریخ، تاریخ پیدایش قوم و یا سازمان‌یابی آن به صورت یک واقعیت تاریخی است چنانکه برای ما به روایت فردوسی نروروز از ابداعات جمشید است که جامعه را سازمان داده است. و هم به این سبب است که برای ما ایرانیان این روز مقدس است<sup>۲</sup> و اسلام با تمام تلاش‌های خود نتوانست آن

---

۱ - اروپاییان با وجود اینکه مسیح زده‌اند و گاهنامه‌هایشان متأثر از تحمیلات سامی است، باوجود این در زبان‌هایشان یادگار گاهنامه‌های اصیل آریایی را حفظ کرده‌اند که در اسم‌های سال منعکس است. چهار ماه آخر سال مسیحی آنها یعنی سپتامبر، اکتبر، نوامبر و دسامبر که به ترتیب ماه‌های نهم، دهم، یازدهم و دوازدهم سال مسیحی است در معنی هفتم، هشتم، نهم و دهم خوانده می‌شوند که بازمانده گاهنامه خورشیدی است که ماه اول آن ماه اول بهار است.

۲ - قدسیست و تقدس خود داستانی دارد شنیدنی است که برای بیان آن دست کم به کتابی نیازمند است و این داستان دیگری از تقلبات ادیان سامی است که به مقدسات جوامع انسانی کرده‌اند خلاصه اینکه برای هر قوم، هر ملت و هر جامعه معین قدسیست و رابطه مستقیم با هویت همبستگی داخلی، دوام و بقای آن جامعه و دفاع آن در برابر بیگانگان دارد و هر آنچه در خارج از این دایره قرار می‌گیرد و بیگانه از این جامعه و فرهنگ آنست حداقل نامقدس و در حد اعلا شیطانی و بد است. در حالی که ادیان سامی تمام مقدسات اقوام و ملل را دزدیده و در محراب خدایان فرعی خود قربانی کرده‌اند تا بدین وسیله بتوانند مرزهای فرهنگی و قومی ملل را نابود کرده تمام آنها را زیر سلطه یک مرکز سیاسی درآوردند. (خلافت اسلامی و واتیکان کاتولیک و یا انترناسیونال کمونیسم) و به جای آن مقدسات قدسین خود را که خدمتگزاران این خدایان و پیامبران آن‌ها هستند نشانده‌اند. مسیحیان تمام ادیان دیگر را با تحقیر "پاگانیسم" می‌نامند و در تمام نوشته‌های خود از قوم *peuple* مسیحی سخن نمی‌گویند. اصطلاحی که کوچکترین واقعیت خارجی ندارد. در ادیان آریایی از این پیامبران خبری نیست اولین پیامبران در نزد قوم یهود واسطه‌هایی بودند که پیام‌های یهوه را به قوم می‌رسانیدند و در بین اعراب کسانی بودند که با موجودات نامرئی به اسم جن در رابطه بودند. وقتی محمد، الله را به عنوان بزرگ‌ارثتاران موجودات نامرئی و از جمله اجنه از ترکیب تمام خدایان سامی ساخت و پرداخت، خود را به عنوان رابط او با آدمیان معرفی کرد.

را از میان بردارد.

و اما در باره مکان بحث مفصل است و به اشاره ای بس می کنم. اینجا است که یکی از خصوصیات مهم شکل یابی جوامع سامی آشکار می شود و هر بار که این اصطلاح را به کار می برم، مرادم تمامی شکل بندی های جوامع سامی است (اعم از آنها که از میان رفته اند یا آنها که هنوز هستند) برای تفکر سامی کره ارض به عنوان یک واحد جغرافیایی تلقی می شود که دارای یک مرکز است و برای هر قوم مرکز همان شهری است (و نه روستاها) که معبد خدای بزرگ آن قوم در آن قرار دارد و این خدا خواستار این است که تمامی ساکنان کره ارض تابع او یعنی مرکز سیاسی قوم باشند. بدین سان می توان گفت که تمام مذاهب سامی مذاهب شهری هستند و نیز تمدن های سامی شهری هستند. شهرهایی که مرکز ثقل فعالیت های آنها را یک معبد بزرگ و چند معبد تابع آن تشکیل می دهد و قدرت سیاسی آن در دست خدمتگذاران این معابد است. بی شک این ساختار ظرفیت توسعه ندارد حداکثر می تواند منطقه کوچکی را که به نیازهای مادی آن پاسخ دهد، سازمان دهد. در اینجا بخوبی تضاد و بهتر بگویم تناقض بین تئوری یعنی ادعای بر جهانشمول بودن سیستم و عمل یعنی ساختار سسته (شهر) که محدود کننده است آشکار است. در این نوع سیستم های سیاسی (تمدن های خاورمیانه و مشابهات آن مثلاً یونان قدیم بقیه سرزمین های تابع این مراکز و ساکنان آن تبدیل به منابع برده گیری می شوند و بتدریج به جز تعدادی از مستخدمین مرکز که معادل کارمندان دولتی هستند، بقیه مردم تبدیل به برده شده اند (رابطه میان مرکز سیاسی دولتی با افراد رابطه بردگی است) این الگو را "سسته اتا" (Cité-Etat) "دولت شهر" می گویند و اشتباه بزرگ آن

---

۱ - شاید این بیان بتواند تعیین کننده شکل جغرافیایی ایران واقعی باشد که لابد خیلی بزرگتر از کره فعلی است و شامل مجموع سرزمین هایی است که کورش بزرگ توانست به دلیل وحدت فرهنگی آنها را متحد کند.

قسمت از اقوام آریایی که در بونان ساکن شدند و به دنسبال آنان رومیان، این بود که این سیستم سامی را تقلید کردند و یا از ساکنین قبلی آن سرزمین ها که بیشتر سامی بودند به میراث بردند و هم بدین جهت است که تمدن یونانیان چندان عمر نکرد و در اثر جنگ بین سیه ها بیش از ۴۰۰ سال دوام نیاورد.

بحث بر سر مفهوم مکان در نزد سامیان بود و زیاد به حاشیه رقوم در هر حال برای یک اجتماع سامی مرکز عالم را شهری تشکیل می دهد که جایگاه خدای بزرگ است که گاه اکبر است، گاه یگانه و گاه خود به زمین نازل می شود و این مثال بر تمام تمدن های قدیم خاورمیانه تطبیق می کند و از آنجا که در این بینش تمام عالم محل سرپازگیری در خدمت خدای بزرگ تلقی می شود، دیگر مرزی برای اقوام و ملل دیگر شناخته نمی شود و حتی انسان را به عنوان واقعیت های مستقل که می تواند برای خود هویتی جداگانه داشته باشد، نمی شناسند و حتی بدین معنی برای آنان قائل نیستند. تکلیف ساکنان مرکز و مخصوصاً خدمتگزاران معابد این است که در بین مردم اقوام دیگر به تبلیغ پردازند و آنان را به دین خودشان درآورند تا بدین وسیله در مرحله اول نفاق و اختلاف در درون اقوام بیفکنند و در مرحله دوم از بین همان ها سرپازگیری کرده و همین سرپازان را به جنگ برادران قومی و ملی خود وادارند. این امر را در زبان امروز تغییر مذهب یا کنورسیون (Conversion) می گویند و کار مبلغان دینی مسیح که در جهان پراکنده اند، یک چنین عمل سخیفی است که بدان رفتار می کنند و به قباحت آن توجه ندارند و این همین کاری است که کادرهای کمونیست انجام می دادند با تبلیغ مرام خود مرز دشمنی را از سرحدات ملی به درون جامعه آورده و از افراد تبلیغ شده سرپازانی در خدمت سیاست جهانخواه مسکو شوروی درست می کردند و اسم این عمل قبیح را توسعه جنبش جهانی کمونیسم می نامیدند. از این بابت هیچ تفاوتی بین یک کمونیست فعال و یک لباده دراز خاج پرست یا یک ملای مسلمان وجود ندارد: این شیوه، شیوه سامی است که از مفهومی

که این بینش از مکان دارد برمی آید.

اما برای آریایی مفهوم مکان بکلی دیگر است. اگر مثال جامعه خودمان را بیاوریم، جهان به هفت اقلیم تقسیم می شود و هر اقلیم یک شش گوش است. شش گوش مرکزی را کشور خودی (ایران تشکیل می دهد)<sup>۱</sup> در حالی که ساکنین دیگر اقلیم غیرخودی (انیرانی) هستند در مقابل (ایرانی) که به معنی بیگانه است و مذهب قوم خودی را به آنان کاری نیست و نیز آنان نمی توانند به مذهب خودی ایرانی درآیند کمااینکه شما نمی توانید هندو بشوید یا غیرایرانی نمی تواند زرتشتی بشود. گفتنی است که حضرت محمد این امر را در مراحل مختلف "رسالت" خود بیان کرده بود. در ابتدا خود را پیغمبر (پیغام آور از دنیای غیب) شهر مکه و اطراف آن اعلام داشت. در مرحله دوم دایره را وسعت داد و به اقوام عرب محدود کرد و بالاخره در مرحله سوم اصل سامی را به میان آورد و خود را پیغام آور برای تمام بشریت اعلام داشت.

مراد این است که نشان دهیم که بین بینش سامی و آریایی در مبانی سازنده فرهنگ تضاد آشتی ناپذیر است و این امر مخصوصاً در مورد سیاست صادق است و آشکارتر. بدین معنی که همانطور که دیدیم در تفکر سامی خدمتگزاران خدای بزرگ عاملین اساسی دولت و سیاست هستند و تمامی وجوه زندگی جامعه را به دور محور اعتقادات مذهبی سازمان می دهند و نیز رسالت بسط قدرت این خدا را به قوت شمشیر دریافته اند (تمام تاریخ آشور که بیشتر از روی کتیبه های معابد به دست آمده است، بیانگر این امر است) در نتیجه نقش سیاسی، اداری و نظامی به دست ملایان است و خدای یگانه یا خدایی که در رأس خدایان دیگر قرار دارد، فرمانروای نظام است یا درست تر بگوییم یک قدرت مطلقه سیاسی به اسم چنین خدای فرضی بر مردمان حکم می راند.

---

۱ - دولت تمام وسایل تولید را می دهد و زارع یا صنعتگر فقط جیره ای دریافت می کند که مزد نیست.



در این میان، تولید کنندگان جزء جامعه به حساب نمی‌آیند بلکه در مرحله اول و در عالیترین حالت به عنوان خدمتگزاران معبد و دولت و بتدریج در مراحل بعد تبدیل به بردگان می‌شوند و جالب اینکه هر قدر از مرکز دورتر می‌شویم، آدمیان درجه انسانیت خود را بیشتر از دست می‌دهند تا جایی که خارج از قلمرو "سپته اتا"، دیگر آدمیان منزلت انسانی ندارند و حیواناتی ناطق به حساب می‌آیند.

در مقابل، در بینش آریایی و آنچنان که دومی‌زیل می‌گوید در بین تمام اقوامی که از این ریشه اصلی جدا شده‌اند: هند، ایران، یونان، روم، ژرمن، سوند و نروژ و دیگر اقوام سه قوه یا آنچنان که دو می‌زیل می‌گوید سه عملکرد fonction یعنی سیاست و نظامیگری، دین، و تولید و تجارت از یکدیگر جدا هستند و هیچ یک از دارندگان این نقش‌ها نمی‌توانند در کار دیگری دخالت کنند. پادشاهی و ریاست نظامی با وارثی خاصی است که تنها با ارث منتقل می‌شود (سیستم کاستی هند از این سرچشمه گرفته است) و کارگردانی امور مذهبی به گروه خاص دیگر محول است (در ایران، کاتوزیان و در هند برهمنان) و بالاخره تولید کنندگان و توزیع کنندگان که جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند (به اشعار فردوسی، اول شاهنامه مراجعه کنید) این سه گروه را هر یک خدا یا خدایانی است که نقش آن‌ها با دیگر خدایان متفاوت است و در مجموعه عملکرد هم‌آهنگ آنها است که "نظم و نسق" پدید می‌شود و سلامت جامعه وقتی میسر است که بین این سه قوه (فونکسیون) تعادل و توازن وجود داشته باشد.

بدین ترتیب، روشن است که در دنیای سیاست هیچ‌گونه آشتی بین تفکر سامی و تفکر آریایی ممکن نیست. این دو فرهنگ یا درست‌تر بگویم، این دو فراهنگ نافی یکدیگرند و هم بدین دلیل است که وقتی ارتش ایران در برابر قشون عرب حامل اسلام شکست خورد، بلافاصله مقاومت فرهنگی ایرانیان در مرحله اول (شاید دوست سال) به صورت منفی و در مرحله بعد به

صورت فعال سازمان یافت و ایرانیان توفیق یافتند که در میان مدت حساب سیاسی خود را از خلافت اسلامی - عربی جدا کنند. درست است که مشروعیت قدرت حکومتی را از خلافت می گرفتند لیکن سلاطین هیچگاه شمشیر به دست ملایان نمی دادند و یا هنگ و گردان از آنها تشکیل نمی دادند. جایی گفته ام که شاه عباس فریاد می زد که من سگ درگاه علی هستم (نه محمد) اما از ملایان قشونی درست کرد که تنها کارشان این بود که لعنت عمر را بپراکنند. عمری که پروژه سیاسی مهاجم اسلام به قوت شمشیر و تدبیر او به ایران صورت وقوع یافته بود. او ملایان را در خدمت سیاست گرفت آنچنان که رسم اقوام آریایی است.

این ها بودند اشاراتی چند بر اصولی که خط سیر حوادث بزرگ تاریخ را نه فقط در ایران که در قسمت فعال جهان هدایت کرده اند. در واقع تاریخ این قسمت از جهان تاریخ جنگ دو جهان بینی سامی و آریایی است که جنگ های صلیبی را نیز در بر می گیرد و در هر یک از کشورهای آریایی (ایران، و نیز کشورهای اروپا) تاریخ داخلی تاریخ جنگ بین این دو بینش در زمینه شکل حکومت است (پادشاهی یا ولایت فقیه).

خلاصه کنم:

در بینش سامی:

۱ - خوشبختی انسان به اراده موجودی تخیلی است که اسم عمومی آن را ما به غلط خدا می نامیم (خدای خود را جانشین خدایان سامی کرده ایم) و آنها به ترتیب تاریخی آن را آشور، مردوخ، یهوه، زوزوکریس، الله و بالاخره در اروپا گود یا دیو (از دیو هندی گرفته شده) می نامند.

۲ - جایگاه او معبد بزرگ شهر مرکز سیاست عام است و خدمتگزاران او ملایان به هر لباس که همیشه لباده دراز سیاه می پوشند امور سیاسی، نظامی و دولتی را در دست دارند.

۳ - این خدا در رأس موجودات نامرئی قرار دارد و از طریق

برگزیدگان خود که انبیا و اولیا هستند، آدمیان را به راه راست هدایت می کنند.

۴ - قانون او مطلق است و آدمیان جز اطاعت از او راهی ندارند.

۵ - این قانون برای تمام بشریت یگانه است و حد و مرز و فرهنگ و کشور مستقل نمی شناسد و خواستار آنست که حکومتی جهانی پدید آورد. به فرنگی آن را "روایوم دو دیو" Royaume de Dieu می نامند که ساکنان آن امت این خدا هستند نه شهروند یا هموند.

ارتش ها در خدمت چنین سیاستی هستند که بایستی به زور یا به مهر تمام افراد بشری را به این راه راست هدایت کنند.

۷ - آدمیان در جست و جوی خوشبختی و سعادت خود جز اطاعت چاره ای ندارند و نمی توانند به ابتکار خود در بهبود زندگیشان عمل کنند آزادی و دموکراسی در این بینش بمانند کفر و زندقه است.  
در بینش آریایی:

۱ - سه کارکرد (fonction) (۱) سیاست و نظامی گری (و در نتیجه نظم دادن به جامعه نظارت بر آن و دفاع جامعه در برابر جوامع دیگر که وجودشان بازشناخته می شود) - (۲) نظارت بر امور دینی - (۳) تولید و تجارت و هر آنچه به زندگی روزمره جامعه مدنی می خورد از یکدیگر جدا هستند و کارگزاران این نقش ها نمی توانند در کار یکدیگر مداخله کنند در نتیجه حکومت و سیاست همیشه با وارنای (کشاتیریا) است و هیچگاه به دست دین داران (برهمنان و کاتوزیان خلاصه ملایان ادیان آریایی) نمی افتد.

۲ - نیکبختی جامعه و سلامت آن و در نتیجه نیکبختی آدمیان این جامعه برآمده از تعادل و هم آهنگی و همکاری بین این قوا است.

۳ - آدمیان در انتخاب نیک و بد آزادند و خوشبختی فردی آنها در گرو این انتخاب است.

۴ - در ادیان آریایی خدایان را اطاعت و عبادت (اظهار عبودیت)

نمی‌کنند و دعا نمی‌خوانند (از خدایان چیزی نمی‌خواهند) بلکه آنها را نیایش و ستایش (به هندی پوجا) می‌کنند.

۵ - ادعای جهانشمول بودن یک سیستم از فکر آریایی به کلی بدور است. هر قوم و هر ملت هویت و شخصیت خود را داراست. تنها در این جهان بینی و بینش اجتماعی است که حقانیت سیاسی تابع اراده عمومی مردم است و دموکراسی آخرین تکنولوژی اجتماعی یک چنین بینشی است.

۶ - خرمی و شادی و جست و جوی نیکبختی و زیبایی از تکالیف آدمیان است و در نتیجه پیشرفت و تحرک جزء ارزش‌های اولیه است.

حال با این توضیحات و نیز یادآوری این واقعیت که اولاً ایرانیان هندوان و غریبان از یک ریشه قومی آریایی هستند و ثانیاً اینکه ایرانیان قبل از هجوم اعراب و شکستی که در اثر یک ضعف داخلی سیاسی اجتماعی در مقابل آنها خوردند و اسلام که فشرده‌ترین دین سامی است به آنها تحمیل شد، قضاوت کنید که آیا فرهنگ ایران و ایرانی با غرب بیگانه است یا اسلام برآمده از فرهنگ سامی و اگر ایرانیان به غرب به لحاظ فرهنگی توجه دارند از بیگانه به عاریت می‌گیرند یا تحت حکومتی که باز هم در اثر یک ضعف داخلی با مکر و فریبی که صفات آشکار خدای آنها است (فرمایشات خمینی) می‌خواهد یک بار دیگر مرده از گور گریخته تاریخ را چون کابوس بر ما تحمیل کند یا تحمیل کرده است و امیدوار است با تزریق خون ملت ایران این مرده تاریخی را زنده کند.

ملت ایران درس‌های بزرگی به بشریت داده است و خدمات غیرقابل انکاری به پیشرفت انسانیت کرده است. از جمله اولین درس و خدمت این بود که برای اولین بار در تاریخ با تأسیس یک کشور از یک ملت تاریخ تمدن بشری را از شر الگوهای سیئه‌اتا (دولت‌شهر) بیرون آورد و اولین آزمایشات

بزرگ تأسیس دولت های مدرن را با موفقیت بسی نظیری انجام داد و دومین خدمت بزرگ او این بود که پس از تأسیس، تحکیم و تقویت چنین دولتی ملی (و نه آنچنانکه نادانسته تکرار می کنند امپراتوری) سد سیدیدی در مقابل هجوم های پیاپی اقوام مهاجم آسیایی به اروپا بوجود آورد. اگر خویشاوندان فرهنگی ما در اروپا توانسته اند با درس گرفتن از گذشته به تأسیس دولت های ملی از قرن شانزدهم به این طرف پردازند، این امر در سایه دفاعی صورت گرفته است که به قیمت های سنگین برای ملت ایران، اروپا را از این هجوم ها در امان نگهداشته است. امیدوارم خویشان فرهنگی ما در اروپا متوجه شوند آنچه که آنان اینک در پی ساختن و پرداختن آن هستند، یعنی اروپای یکپارچه فرهنگی سیاسی تنها می تواند تکرار ساختار سیاسی باشد که کیاکسار با تأسیس دولت کوچک ماد و کورش بزرگ با تشبیت مرزهای کشور ایران به وجود آوردند. ایران آن روز درست همان چیزی است که اروپاییان می خواهند امروز بوجود آورند. به لحاظ ساختار سیاسی - فرهنگی، ایران اروپایی است که در ۲۵۰۰ سال پیش شکل گرفته است؛ وحدت اقوامی چند از یک ریشه فرهنگی در یک واقعیت سیاسی - جغرافیایی با ساختار اجتماعی واحد. از آن پس در ظرف ۲۵۰۰ سال اختلافات و تمایزهای قومی از میان رفته است و یکپارچگی فرهنگی ایران افزایش یافته حتی شکل قومی روابط از میان برخاسته و ملت امروزی ایران را تشکیل داده است. یاوه هایی که روشنفکران سابق به دنبال سقوط و نابودی ارباب گذشته شان یعنی باز هم شوروی سابق در باره ملت و ملیت می نویسند و تصور می کنند، با این بافته ها که تار و پود آن را از مارکسیسم درهم گسیخته قرض می گیرند خواهند توانست اگر نه تمامی روئای ایران کمونیست را تحقق بخشند، لااقل در تکه پاره کردن ملت ما همان سیاست را دنبال کنند. هیئات نیرومندی همبستگی فرهنگی ایران بقدری است که توانسته است در مقابل قوی ترین و خشن ترین الگوی سامی یعنی اسلام و خلافت آن مقاومت کند. خلافتی که لااقل دوست سال در جهان

آن روز زندگی کرد. یک چنین همبستگی را نمی‌تواند الگوی ضعیف شده حکومتی سامی که به صورت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مرحوم صورت وقوع یافت و بیش از ۷۰ سال دوام نیاورد درهم شکند. عمر مرده از گور گریخته تاریخ یعنی جمهوری اسلامی در ایران بنا بر طبیعت خود کوتاه، خیلی کوتاه خواهد بود. ملت ایران از نو رستاخیز خواهد کرد و اروپایی با یک سابقه چند هزار ساله در قسمت شرق دنیای فعال خواهد ساخت و برآوردهای سامی به گور تاریخ سپرده خواهند شد. ببخشید که اگر حقایق را و پیش بینی های برآمده از این حقایق را با زبانی این چنین آشکار و برهنه عرضه می‌دارم. باشد که این کلمات چون شلاقی که بر تن یک خفته سنگین فرود می‌آید و او را بیدار می‌کند، ذهن کند تنی چند از هموطنانم را بیدار کند.

و اما داستان تکنولوژی، درست است که دو فرافرنگ سامی و آریایی از یک ریشه برآمده‌اند اما هر جامعه فرهنگ خاص خود را ساخته و پرداخته است بدین لحاظ باوجود اینکه بین ایران و ایرانیان و جوامع غرب اروپ و به دنبال آنها آمریکا خویشاوندی قومی و نیز فرهنگی نزدیکی دارند ولی هیچکدام یکی نیستند تفاوت‌ها زائیده شرایط متفاوت جوامع و حوادثی است که بر آنها گذشته است و در جهات بسیار متفاوت و متنوعی رشد کرده و غنا یافته و هریک از این جوامع در تاریخ و فرهنگی که خود ساخته است هویت مشخص یافته و بدان مغرور است و هم بدین جهت ایران نباید از فرهنگ غرب تقلید کند، چرا که خود فرهنگی کهن و عمیق دارد. حال سوال این است که آیا با نفوذ تکنولوژی که غرب بدان دست یافته است ایرانیان فرهنگ و هویت خود را از دست خواهند داد؟

این سوالی بود که در یک جلسه بحث، یکی از حاضرین به میان کشید. در جواب او را یادآور سخنی کردم که قبلاً گفته بودم بدین معنی که درست است که فرهنگ یک جامعه کلیتی است یک پارچه ولی از مقولات

مختلفی تشکیل شده است که این مقولات در سطوح برهم نهاده عمقی قرار دارند که عمیقترین آنها را همان مقولاتی تشکیل می دهند که هسته مرکزی هر فرهنگ و یا شاید فرافرهنگ می باشند مانند بینش از خوشبختی انسان، تعریف انسان، تعریف زمان و مکان و دولت یا کلیت جامعه و غیر این ها. در مرتبه دوم ارزش ها قرار دارند در مرتبه سوم نهادها و منطبق تا سطحی ترین مقولات مانند تکنولوژی و بالاخره علوم.

شکل بر هم نهادن این مقولات فاصله ای است که آنها با عقلانیت دارند. علم که عقلانی ترین آنها و در نتیجه عام ترین آنها است بین تمام ملل و جوامع انسانی مشترک است چون آدمی به علم دست می یابد و آن را نمی سازد. در مرتبه کم عمق تر انطباق این علم است با عمل که تکنولوژی نامیده می شود و همینطور مقولات عمیقتر مانند سازمان های اجتماعی و غیر آن.

اگر مبادله فرهنگی بین جوامع صورت می گیرد، این مبادلات تنها در سطوح کم عمق فرهنگ امکان پذیر است زیرا این سطوح عام هستند. خواص ماده خارج از اراده انسان قرار دارد و علم به آن اگر به دست آید برای همه یکی است. آب در تمام جهان در صفر درجه یخ می بندد و غیر این ها هر قدر به سطوح عمیق فرهنگ ها نفوذ کنیم امکان تبادل این فرهنگ ها مشکل می شود تا جایی که دیگر، این امکان به کلی از میان می رود و از اینجا به بعد است که شکل گیری هویت جوامع شروع می شود. به همین دلیل، جوامع انسانی نمی توانند معنویت های خود را مبادله کنند. اگر غرب به علم، تکنولوژی دست یافته است، این علم، تکنولوژی یا مثلاً منطق که آن نیز عام است، یا ریاضی خاص یک جامعه نیست. دستاوردها می توانند مبادله شوند و این مبادلات به هویت فرهنگی جوامع صدمه نمی توانند بزنند. ما ممکن است ایرانی، هندو، ژاپنی یا اسکیمو باشیم اما با یاد گرفتن دو به اضافه دو هویت فرهنگی خود را از دست نمی دهیم. اگر غرب به ایران تکنولوژی صادر

می‌کند این کوچکترین خطری برای فرهنگ ما ندارد. عین این حکم را در باره دموکراسی می‌توان صادر کرد منتهی با قوت کمتر بدین معنی که دموکراسی نوعی تکنولوژی اجتماعی است که در جوامعی خاص امکان پذیر است، جوامعی که در آنها حقانیت دستگاه سیاسی از اراده مردم سرچشمه می‌گیرد ولی بدون شک این دموکراسی برای هیچ یک از جوامعی که قانونگذاری را در انحصار قدرت آسمانی قرار می‌دهند امکان پذیر نیست مگر اینکه این جوامع از مذهب خود به عنوان هادی سیاسی صرف نظر کنند، کاری که اسرائیل کرده است و بدین لحاظ به اصول سیاسی و اجتماعی جوامع آریایی نزدیک شده است. بنابراین، این سخن که غرب با تکنولوژی خود فرهنگ ما را مورد هجوم قرار داده، حرف پوچی است. درست است که مکتب اسلامی را سخت مورد هجوم قرار داده همانطور که کمونیسم را مورد هجوم قرار داده بود و آن را نابود کرد.

اما همانطور که گفتم جامعه ایرانی در اصول هادی فرهنگ خود با غرب هم‌ریشه است و دموکراسی تکنولوژی که حقانیت دستگاه سیاسی را ساده می‌کند، نه فقط برای ما بیگانه نیست که در مبانی فرهنگی ما ریشه دارد. کما اینکه کشور برادر آن طرف مرز ما را که هندوان باشند بزرگترین دموکراسی جهان نامیده‌اند. بگویم دوستی که این سؤال را کرده بود پس از شنیدن این جواب نفس راحتی کشید زیرا این وهم که مبدا اخذ تکنولوژی هویت ایرانی ما را از میان بردارد یا بدان صدمه بزند، از میان برخاست. حال، با این اشارات قضاوت خواننده است که آیا حکومت جمهوری اسلامی دومین تهاجم سیستم سامی بر جامعه ماست یا اینکه بازیافتن برادری و دوستی که با غرب داشته‌ایم. و آیا این تلاش مذبوحانه رژیم جمهوری اسلامی برای فریب مردم ایران می‌تواند آن را به سقوط حتمی الوقوع نزدیک یا کمی دورتر در امان دارد یا نه؟



چه کسی به فرهنگ ایران  
تهاجم کرده است؟

آنچه می‌توان از دقت در محتوای فرهنگ دریافت از جمله این است که فرهنگ هر جامعه شامل تمام مقولات فکری و ذهنی است که برای کارکرد *Fonctionnement* یک جامعه انسانی ضروری هستند. و مخصوصاً این مقولات بصورتی هماهنگ و مکمل یکدیگر فراهم می‌آیند. بطوریکه در مجموع و در رابطه با یکدیگر جوابگوی نیازهای شکل بندی نظم، امنیت، دفاع، عدالت، تأمین زندگی مادی، رشد و تعالی مادی و روحانی جامعه بوده و امکان رشد و پیشرفت فرد را در این جامعه فراهم می‌کنند.

در مقابل فرهنگ، ایدئولوژی‌ها قرار دارند و یک ایدئولوژی نیز مجموعه‌ای از باورهاست که می‌تواند راهنمای رفتار و کردار آدمیان باشد و نمیتواند اداره جامعه را بعهده گیرد.

تفاوت فرهنگ و ایدئولوژی در این است که اگر فرهنگ جوابگو و هماهنگ کننده تمام نیازهای یک جامعه می‌باشد و پاسخ این نیازها را بطور هماهنگ تدارک می‌کند، هر ایدئولوژی تنها به یکی از نیازهای خاص جامعه تکیه کرده تمام نقش‌های دیگر زندگی اجتماعی را بدون تناسب تابع این نقش مرکزی می‌کند و از آنجا که عملکردهای کلی یک جامعه معدود هستند، تعداد ایدئولوژی‌ها نیز معدودند. در تمام طول تاریخ جوامع انسانی تنها چند ایدئولوژی به معنی واقعی این کلمه بیشتر نداشته‌ایم.

۱ - یکی از مهم‌ترین آنها که قدیمی‌ترینشان هم هست آن چیزی است که در روزگار ما اسم کمونیسم بخود گرفته. در این ایدئولوژی کارکرد عدالت اجتماعی به مثابه مرکز ثقل قرار می‌گیرد و سازندگان آن تمام کارکردهای دیگر جامعه را به تبعیت از آن تنظیم می‌کنند.

۲ - یک نوع دیگر ایدئولوژی نجات و رهایی فرد انسان را مرکز ثقل قرار می‌دهد و دیگر ضروریات زندگی اجتماعی را تابع آن می‌کند. از این نوع ایدئولوژی تاکنون سه دین مسیحیت، بودائی‌گری و اسلام را می‌شناسیم.

۳ - نوع سوم زندگی مادی را مرکز ثقل قرار می دهد و تمام زندگی اجتماعی را بر مدار آن سازمان می دهد و برجسته ترین این نوع ایدئولوژی آن چیزی است که به اسم لیبرالیسم اقتصادی نامیده می شود و سیستم اجتماعی اقتصادی آن سرمایه داری است.

۴ - و بالاخره آن ایدئولوژی هائی که احساس خودمرکزینی قوی را که طبعاً در هر جامعه ای وجود دارد مطلق کرده قوم و نژاد خود را برتر از همه عالم دانسته و به این بهانه رسالت سلطه بر تمام جهان را بخود می دهند. که آخرین و مشهورترین آنها، ناسیونال سوسیالیسم آلمان است. در بین این ایدئولوژی ها وجوه مشترک بسیار و نیز وجه تمایزهای چندی وجود دارد.

آنچه بیشتر مورد بحث ما در مسئله تهاجم فرهنگی است، سه نوع اول است که وجوه مشترک آنها عبارتند از:

الف - نفی اصالت قومی و ملی و ادعا به جهانشمول بودن که در همه آنها مشترک است. بهمین جهت این مکاتب هیچ احترامی برای استقلال جوامع و اقوام و ملل ندارند که هیچ، تماماً دشمن ملیت و هویت های ملی هستند و همین بارزترین خصلت آنها است که طرفداران آنها را به صورت سربازان ضد فرهنگی جهان درمی آورد.

ادعای تمامی آنها بر این است که راه حل تمامی مسائل بشری را یافته اند و تمامی جوامع انسانی بایستی مرزهای بین خود را برداشته اختلافات بین جهان بینی، آداب، رسوم و شعائر ملی خود را از میان ببرند، خلاصه از هویت ملی و قومی خود دست برداشته به نظامی که آنها در تصور و تخیل خود ساخته و پرداخته اند تن در دهند.

در نوع اول یعنی جنبش کمونیسم این شعار سیاسی را بعنوان انترناسیونالیسم می نامند. هر چند بررسی مسئله جالب است ولی چون فعلاً موضوع بحث ما نیست بعلاوه با فروپاشی شوروی از حدت آن کاسته شده بدون

آنکه خطرات محلی آن از میان رفته باشد مثلاً حزب توده برای ایران با جنبش استقلال کرد و آذربایجان.

در مقاله ای که در آخرین شماره سه‌م‌نوشته‌ام توضیح داده‌ام که چطور فروپاشی شوروی که امری اجتناب‌ناپذیر بود در اثر ترکیب شدن دو کج و کولگی (اعوجاج) اجتماعی-سیاسی خیلی پیشتر از آنچه من تصور می‌کردم صورت گرفت. یکی همین مسئله "انترناسیونال" یعنی مبارزه آشتی‌ناپذیر و هجوم دائمی فرهنگی به جوامع تحت سلطه مسکو و از جمله خود روسیه و دیگری تخیلی بودن سازمان دادن جامعه بر اساس تساوی طلبی. در نوع دوم ایدئولوژی‌ها که اسم دین بر خود گذارده‌اند نیز این انترناسیونالیسم تحت عنوان جهانشمول بودن universalism تظاهر می‌کند.

مورد بودائیسیم با دو مورد دیگر یعنی اسلام و مسیحیت تفاوت‌هایی دارد که چندان برای ما در این بحث جالب نیست ولی این مکسب نیز با نفی مبانی فرهنگی هندو به هجوم فرهنگی در این جامعه پرداخت و برای مدتی توانست به زندگی خود در آن جامعه ادامه دهد ولی چون نسبت به فرهنگ این جامعه بیگانه بود بالاخره از آن جامعه طرد شد و در نقاط دیگر جهان با تغییراتی توانست نقش مذهب واقعی آنها را به عهده بگیرد. اما آنچه بطور خاص مورد نظر ما است مسیحیت و اسلام است که اینک به تفصیل بیشتری در باره آنها بحث می‌کنیم.

موضوع بحث ما در این فصل، در باره ادعای جهانشمول بودن این دو دین است.

برای اینکه بتوانیم این بحث را براساس محکمی بگذاریم قبلاً باید تعریفی از مذهب بکنیم. تذکر این نکته در اول بحث لازم است که بین دو لغت مذهب و دین تفاوت‌هایی هست که کاربرد آنها را مغشوش می‌کند. مذهب اصلی یا درست‌تر مذاهب اصیل ایرانی خود را بعنوان دین معرفی می‌کردند و گویا لغت نیز ایرانی است (مطمئن نیستم). بعدها اسلام نیز خود را دین

نامیده است و اصطلاح مذهب را به شعبات این دین اطلاق می کنند. در اینجا بطور قراردادی و بدون اینکه وارد بحث لغوی بشویم دو مکتب مسیحیت و اسلام را مانند دیگر مکاتب با ادعای جهانشمول بودن دین خواهیم نامید و باورهای اعتقادی جوامع دیگر را مذهب خواهیم نامید.

حال میگوئیم بنا بر آنچه در بحث در باره فرهنگ گفتیم هر جامعه مذهب خود را براساس برداشت های اصلی که هسته مرکزی فرهنگ آن را می سازند تدارک می کند و نقش این چنین مذهبی از جمله متفاوت کردن جوامع با یکدیگر است.

هر جامعه معین مذهب خود را دارد و بقول دورکیم جامعه شناس والامقام فرانسوی در مراسم مذهبی خود، خود را ستایش می کند، مقدسات مذهبی هر جامعه مقدسات خود آن جامعه هستند و قواعد مذهبی آنان قواعد رفتاری افراد جامعه را در رابطه و متناسب و هماهنگ با دیگر مقولات فرهنگی آن جامعه تعیین می کند. دین داران جامعه ناظران بر نظم اجتماعی و قواعد رفتاری افراد می باشند.

مراسم دینی بیانگر و تحکیم کننده همبستگی داخلی جامعه است. خدایان هر جامعه مظاهر هویتی خود این جامعه هستند و با خدایان جوامع دیگر متفاوت می باشند. این خدایان بطور اساسی از کیهان بینی خاص جوامع بوجود آمده اند و در پاسخ سئوالاتی که جامعه نتوانسته است برای توضیح حوادث طبیعی بدهد ساخته و پرداخته شده اند. تا قبل از مسیحیت، یگانه پرستی بی معنی بود و در واقع نیز این یک ادعا است که قابل اثبات نیست، با وجود این خدایانی که یگانه قلمداد شده اند نقش بسیار مهمی در اجرای سیاست های جهانخواره بازی کرده اند.

در اینجا لازم است یک بار دیگر به آنچه در باره هسته مرکزی فرهنگ جوامع گفتیم باز گردیم. گفتیم که یکی از پنج مفهومی که هسته اصلی فرهنگ را در هر جامعه می سازد، برداشتی است که آن جامعه از خوشبختی

انسان دارد. و نگاهی است که به تولد و مرگ می‌کند. این برداشت‌ها و این نگاه‌ها بسیار با یکدیگر متفاوت و گاهی متضاد هستند بعنوان مثال تمام مراسم اجتماعی ماداگاسکار بدور مفهوم مرگ دور می‌زند و این نه برای این است که مرگ را اصل می‌دانند که برعکس هدف تمام مراسم دور کردن مرگ است.

اما مرگ در تمام مظاهر زندگی اجتماعی مالگاش حاضر است بطوریکه روسای اصلی قبایل که به اسم پانجاک خوانده می‌شوند بطور اساسی حافظین مقابر مردگان هستند در حالیکه می‌دانیم که قسمت عمده مراسم اجتماعی و مذهبی هندوان به دور عروسی سازمان می‌یابد تا آنجا که من شمرده‌ام از ابتدای مراسم نامزدی تا آخر امر ازدواج که با تولد اولین پسر پایان می‌یابد ۱۳ مرحله است و فاصله بین آنها گاهی چند سال بطول می‌انجامد و در تمام این مدت جشن‌ها، رفت و آمدها و آداب و رسومی وجود دارند که زندگی نه فقط خانواده مربوطه بلکه کاست آن خانواده و دهات هندی را که در این ماجرا درگیر می‌شوند بخود مشغول می‌دارد. و مثال دیگر در مورد تعریف انسان و خوشبختی او که با آن ما و دیگر جوامعی که می‌شناسیم بسیار متفاوت است.

در نزد مردم آفریقای شرقی سیاه می‌بینیم اگر برای ما انسان از تن و روح و روان و نفس ساخته شده است برای آنان "مونتر" که معادل انسان ما است لااقل دو حالت دارد، نه چهار حالت. بعنوان مثال آدمی که هنوز بدنیا نیامده، موجود است، ولی هنوز بدنیا نیامده و یا آدمی که مرده هنوز موجود است ولی از این دنیا رفته و غیر اینها که مثال‌ها زیادند و خیلی زیاد.

اما بخودمان برگردیم و به بینیم اسلام و مسیحیت چگونه به انسان و خوشبختی او می‌نگرند و چه تفاوت اصولی با برداشت ما ایرانیان و دیگر برادران نژادی ما، یعنی آریین‌ها دارند.

می‌دانیم که این دو دین از میان اقوام سامی برخاسته‌اند نه فقط در

تزد یهود و اعراب ( برای مسیحیت قومی وجود ندارد و بدان باز خواهیم گشت) که در تزد دیگر اقوام سامی، اولاً انسان مخلوق موجودی است که ما به غلط آن را خدا ترجمه کرده ایم و در تزد هر قوم سامی اسم خاصی دارد. آشور، مردوک، یهوه، الله و بالاخره مسیح یا روح القدس یا پدر که معلوم نیست کدام است. در هر حال فرانسوی ها به آن دیو می گویند که از لغت دیو ایرانی گرفته شده است.

ثانیاً این چنین الهی یا یهوه ای انسان را آفرید تا او را پرستش کند و بالاخره خوشبختی هر فرد تابع اراده اوست و شرط این خوشبختی حداقل اطاعت کورکورانه از دستوراتی است که او توسط واسطه هایش یعنی پیغمبران فرستاده است.

جالب است که منشاء این پیغمبران را نیز بشناسیم. می دانیم که تمام اقوام سامی به موجودات نامرئی اعتقاد دارند که اسم عری آن جن است و این جن نوعی همزاد انسان است و کار این جن ها این است که آدمیان را آزار دهند یا در صورت لطف و مرحمت او را یاری دهند. کار پیغمبران این بوده است که از دنیای غیب یعنی دنیائی که در آن این موجودات نامرئی فعالیت دارند خبر بدهند و البته بزرگ ارتش تاران این موجودات نامرئی برای قوم یهود، یهوه است و برای اعراب بعد از اسلام الله نام دارد. برای روشن شدن مطلب باید عرض کنم که به جز تزد اقوام سامی پیغمبر وجود ندارد، بسیار اندکند کسانی که به غلط رفورماتورهای مذهبی و اجتماعی مانند زرتشت، بودا، کنفوسیوس و غیر اینها را به اسم پیغمبر می نامند و آنها را با پیغمبران یهود و عرب مقایسه می کنند و این از نادانی است.

حال با این توضیحات باید به بینیم که ادعای جهانشمول بودن دو دین مسیحیت و اسلام که آنها را ادیان الهامی نیز می گویند برای اینکه یهوه و الله قوانین و خواست های خود را به پیغمبران الهام کرده اند و با آنها سخن گفته اند. گفتیم که قبل از مسیحیت چنین چیزی وجود نداشت و هر قوم به

مذهب خود بود و در صورت پیروزی بر قوم دیگر خدایان آن قوم را به اسارت می گرفت و این سمبول اسارت قوم مغلوب بود.

میدانیم که مسیحیت از قوم یهود برخاسته است و بسیاریند که مسیحیت و یهودیت را از یک نوع می دانند و این مطلقاً غلط یا درست تر مغلطه است. من همیشه برای قوم یهود احترام قائل بوده ام حتی قبل از تشکیل دولت اسرائیل مقاله ای در تحسین مقاومت آنها در مقابل زورگویان نوشته ام.

قوم یهود مذهب خود را دارد، یهوه خدای قوم یهود است. این خدا با این قوم اتحاد بسته است و وعده داده است که آن قوم را رستگار کند و این تقریباً همان چیزی است که در نزد اغلب اقوام پیدا می کنیم و استثنائی نزد قوم یهود نیست. شما نمی توانید هندو بشوید باید در یک کاست هندی بدنیا آمده باشید، شما نمی توانید زرتشتی بشوید باید زرتشتی بدنیا آمده باشید. معنی این همان است که قبلاً گفته ایم. هر جامعه اعضای جدید خود را از بین فرزندان خود بوجود می آورد. این رسم که اخیراً در اروپا رایج شده است که شما می توانید ناسیونالیته فرانسوی، آلمانی و غیر اینها را بدست آورید یا از آن محروم شوید یک بازی مدرن است، در واقع شما عضو جامعه نمی شوید بلکه تبعیت دولت های مذکور را قبول می کنید. برگردیم به بحث خودمان. مسئله این است که بدانیم چگونه امکان دین های جهانشمول یا درست تر بگوئیم جهانخواه پیدا شد. جواب برمی گردد به اینکه بدانیم چگونه برای اولین بار یک خدای قومی یا ملی تبدیل به خدای جهانی شده است یا چطور بعضی از آدمیان سنت و قاعده چند میلیون ساله آدمیان را عوض کردند و از یک خدای ملی یک خدای جهانی ساختند. این امر استثنائی در نزد قوم یهود صورت گرفت اما مسئولیت آن به گردن قوم یهود نیست، حتی این مسئولیت به گردن ناصری (ژزو)<sup>۱</sup> که بعدها اسم مسیح بخود گرفت نیز نمی باشد. چند ماجراجو پیروان او را تشکیل می دادند به این کار دست زدند که در رأس

۱ - ژزو اسم کسی است که ما او را عیسی مینامیم.



آنها پییر و از همه مهم تر پل بودند که حواریون خوانده می شوند. خود عیسی من تصور می کنم چنین ادعائی نکرده باشد. در تمام انسیکلوپدی کاتولیک جدیدی که تحت نام THEO چاپ شده است من از قول ژزو چنین ادعائی نخوانده ام. او همیشه گفته است او پدر من است و من خود او هستم و مراد از او همان یهوه است که خدای خاص یهود است. بعدها چون مسیحی ها خواستند خود را از یهودیان متمایز کنند از این یهوه به اسم پسر و از خود او به اسم پسر یاد می کنند. با وجود این باید دانست چه شرایط ذهنی فراهم شده بود که حواریون را به خلق یک خدای یگانه و اونیورسل و تغیسیر ماهیت دادن خدای یهود هدایت کرده است.

این جریان تقریباً هزار سال طول کشیده است و در رابطه با تاریخ خاص قوم یهود است و اصولاً اهمیتی هم که یهوه در بین تمام خدایان سامی پیدا کرد ناشی از این تاریخ استثنائی است. منظورم از استثنا، دادن یک ارزش والا نیست بلکه واقعاً خاص بودن این تاریخ است.

اگر من روی این قسمت از تاریخ تکیه می کنم دلیل آن واضح است. دو دین یا مکتب ایدئولوژیک مسیحیت و اسلام، از یهودی گری بیرون آمده اند، دو جریان ضد فرهنگی و دشمن فرهنگ ها از فرهنگ یهود سرچشمه گرفته اند، نه اینکه قوم یهود آنها را بعنوان مذهب قبول کرده باشد که برعکس قوم یهود، مسیحیت را از خود طرد کرد. واتیکان گاه و بیگاه سعی می کند بین این دو آشتی دهد اما این آشتی غیرممکن است و دلایل آن را خواهیم دید.

دلیل دیگر من برای تکیه به این امر تاریخی این است که مسیحیت اولین مدل ضد فرهنگی و دشمنی با فرهنگ ها است و قدرت هجوم آن نیز بسیار زیاد بوده است و او است که این الگو را به اسلام داده که در واقع خشن ترین و ضد فرهنگ ترین جنبش های تاریخ است.

در هر حال برای فهم چگونگی تبدیل شدن خدای ملی یهود به خدای

جهانشمول مسیحیت باید به تاریخ یهود و تاریخ یهوه برگردیم<sup>۱</sup>.

در تمام جوامع انسانی خدایان نمادهای طبیعت هستند و از ترکیب فعالیت های آنها است که انسانها سعی کرده اند جهان را توضیح دهند و جوامع خود را بر اساس این توضیحات که در اسطوره ها و افسانه ها شکل گرفته اند سازمان دهند.

بنا بر این مفهوم یک خدائی یک امر استثنائی است و اگر بتوان گفت که یک خدائی وجود دارد، آن تنها در کار فکری زرتشت است که در بین تمام خدایان آریان ها یکی را به اسم اهورامزدا برگزید و دیگران را بعنوان دستیاران او به اسم امشاسپندان سازمان داد.

با در نظر گرفتن اینکه در تمام جوامع انسانی خدایان نقش های متفاوت دارند و همیشه یکی یا چند خدای حافظ قوم و استقلال وجود دارد. و با در نظر گرفتن اینکه قوم یهود هیچگاه به ثبات و استقلال دائمی دست نیافت بخوبی می بینیم که چرا یهوه که خدای نگهبان این قوم است بقدری اهمیت پیدا می کند که دیگر رقبائی در مقابل او ظاهر نمی شوند چون قوم یهود هیچگاه ثباتی بدست نیاورد تا به کار سازمان دادن زندگی اجتماعی پردازد. در نتیجه به خدایان دیگری نیاز داشته باشد جز در دوران بسیار کوتاهی که به دوران پادشاهان معروف است در زمان داود و سلیمان و بهمین دلیل است که مشاهده می شود در این دوران سر و کله خدایان دیگر در داخل معبد اورشلیم ظاهر می شوند از جمله بعل که خدای کنعانیان است ولی این دوره زود پایان می یابد.

اما قوم یهود که همیشه در اسارت بسر برده است با توسل به یهوه که

---

۱ - از موقع پیدایش عیسی مسیح تا وقتی که مسیحیان از یهودیان جدا شدند یک قرن طول کشید و حادثه جدا شدن قطعی آنها توسط ریش سفید بزرگ (Patriarche) گامالیال در Gamalial صورت گرفت و او قانون یهودی بودن را در ۱۸ ماده نوشت و از آمدن مسیحیان به سیناگوگ جلوگیری کرد و درست در همین موقع است که یهوا بصورت نهانی تبدیل به پدر میشود.

خدای حافظ او است وحدت و همبستگی خود را در مقابل فشارها و مظالم حفظ کرد و این امید را از دست نداد که روزی به استقلال برسد و به زمین موعود دست یابد و بالاخره هم موفق شد. اما چگونه این خدای حافظ قوم یهود توانست لباس جهانی بخود بیوشاند؟

مقدمات این امر در موقع آزاد شدن قوم یهود از سلطه بابلیان و بدست کورش بزرگ فراهم شد. در این موقع بین دو پیغمبر بزرگ یهود رقابت بود. وقتی کورش بزرگ به قوم یهود اجازه داد که معبد خود را از نو بسازند بین آنها دو نظریه ظاهر شد. عده ای که از پیروان ژرمی Jérémie سنت گرا بودند یهوه را همان خدای یگانه یهود می دانستند و به پیروی از سنت به ساختن معبد پرداختند اما فرد دیگری به اسم اِزْشیل Ezéchiel که ادعا کرده بود عرش اعلا را با گردونه ای که خدا در آن بصورت آدم نورانی نشسته است به چشم دیده، ادعا کرد که امکان رستگاری فردی وجود دارد و این فکر بکلی برای قوم یهود تازگی داشت و یک نوع انقلاب تلقی می شد زیرا تا آن زمان یهوه برای هدایت قوم یهود تمامی قوم را مورد لطف یا عتاب قرار می داد و فرد در این میان سرنوشتی بجز سرنوشت قوم نداشت. در حالیکه بنا بر نظریه جدید، فرد سرنوشتی بجز سرنوشت قوم می گرفت، کافی بود که خود او از یهوه اطاعت کند تا رستگار گردد. بدین سان خود یهوه تغییر ماهیت می داد و از صورت خدای یهود بصورت خدای تمام انسانها درمی آمد و با این مقدمه امکان اینکه افراد یک جامعه یا یک قوم بتوانند سرنوشت خود را از سرنوشت قوم جدا کنند بوجود آمد و این سرمنشاء دو مکتب مسیحیت و اسلام و پیدایش خدایان جهانشمول شد.

بعدها یعنی تقریباً بعد از پانصد سال وقتی فلسطین تحت اشغال رومیان بود یکی از انبیاء یهود به اسم ژزوی اهل ناصریه ادعا کرد که او خود

خداست یا درست تر پسر خدا است<sup>۱</sup> و خلق را بخود خواند. بزرگان مذهب یهود او را کافر دانستند و بدست جلادان رومی سپردند و همانطور که میدانیم به صلیب آویخته شد و مرد. پیروان او از این حادثه، افسانه‌ای ساختند که تمامی دین مسیحیت بر این افسانه استوار است و آن اینکه پس از آنکه نعش ژزوی ناصریه را در غار گذاشتند او از نو زنده شد و به آسمان رفت و برای اول بار بصورت زنده به نظر حواریون در آمد و آنها شاهد زنده بودن ژزوی نازارت بودند و تمام مکتب مسیحیت بنا به نظر سنت پل براساس این شهادت است بطوری که پل گفته است اگر شهادت ما بر زنده بودن ژزو درست نباشد هیچ یک از باورهای ما درست نیست. و هم برای اینکه از این اصل بنای یک مذهب جهانی بسازند ژزو را بعنوان خدای یگانه جهانی و نه خدای خاص قوم یهود اعلام کردند و شرط صلاح و نجات را نه وابستگی به قوم یهود و خدای یهود بلکه ایمان به شخص ژزوی مسیح اعلام داشتند. از این به بعد قضیه روشن است چرا که اولین خدای جهانی ساخته شده بود.

از این به بعد خصلت اصلی دو مکتب جهانشمول بخواری ظاهر می شوند. تا این زمان هر قومی خدائی یا خدایانی داشت که قوم معینی را هدایت می کرد. از این پس دیگر قوم یهودی نبود که پیروان خدای جدید جهانی باشد، می بایستی قوم جدیدی بوجود آید و به این قوم جدید (people) "قوم مسیح نام دادند" که افراد آن می توانست از بین یهودیان، رومیان، یونانیان یا هر قوم دیگری انتخاب شوند<sup>۲</sup>. جنبش جهانشمول شروع شده بود و سریازگیری آغاز گردید. اسم آن تبدیل مذهب بود یا آنچه که خودشان آن را conversion می نامند.

---

۱ - اینجا مسئله بسیار مبهم است که به پدر خود متوسل میشد تا او را از زجر صلیب نجات دهد. بعدها یاران او مخصوصاً پل از این داستان تثلیث مسیحیت (پدر، پسر و روح القدس) را ساخت و این امر را بعنوان سر بزرگ مسیحیت اعلام کرد.

۲ - و این خود عین امت اسلامی است که مرکب از افراد اقوام و ملت های دیگر است.

و اما کنورسیون (تغییر مذهب) چیست؟

دعوت یک نفر متعلق به یک جامعه معین، بارآمده در فرهنگ این جامعه و سازگار با کارکردهای عادی این جامعه، به این که تو باید همه باورهائی را که بر اساس آن رفتار خود را در جامعه خود تنظیم می کنی و فضای فکری و ذهنی را که داری و با آن با جامعه خود اخت هستی و خود را در آن در امنیت احساس می کنی رها سازی و باورهائی را که ما داریم و به تو تلقین خواهیم کرد جای آنها بنشانی، و برای این کار ملایانی هستند که شما را در زندگی هدایت می کنند.

نتیجه این خواهد بود که این فرد نه فقط فرهنگ جامعه خود را از دست میدهد و بصورت یک بیگانه به جامعه و افراد آن درمی آید بلکه اگر در تعصب پیش برود تبدیل به یکی از دشمنان جامعه خودش و در خدمت آن سیاستی که مکتب تبلیغ کننده دارد قرار می گیرد و تبدیل به سرباز دشمن در لباس دوست بر علیه جامعه خود میشود. این است معنی درست دزدی فرهنگی که وقتی از حد گذشت به هجوم فرهنگی به یک جامعه تبدیل می شود.

این رفتار را تنها سه مکتب مهم و چند مکتب جزئی دیگر در تاریخ بشری انجام میدهند، که به ترتیب تاریخی عبارتند از کمونیسم، مسیحیت و اسلام.

پرواضح است که کادرها یعنی ملایان مسیحی و اسلام و نیز کادرهای کمونیست به این عمل ضداجتماعی و در بسیاری از موارد ضدانسانی خود افتخار می کنند، در واتیکان شعبده بازانی وجود دارند که کارشان سازمان دادن این عمل وقیح در سرتاسر جهان است. در اسلام و نیز کمونیسم این فعالیت نه تنها بعهدہ تعداد معینی از کادرها گذارده شده است بلکه همه افراد، کمونیست یا مسلمان این وظیفه را بعهدہ دارند.

در باره دو مطلب دیگر لازم است توضیحی بدهم و آن دو مطلب یکی

مفهوم خلق مسیحی و مسلمان است و دیگری نتایجی که در عمل در طول تاریخ از این فعالیت ضد فرهنگی در سطح بشریت انجام شده است.

### خلق مسیحی و خلق مسلمان

لغت خلق را از کمونیست‌ها می‌گیریم که فارسی شده لغت پوپل است. این لغت که بصورت بسیار مبهمی بیانگر گروهی از افراد انسانی است که دارای یک فرهنگ هستند و براساس آن زندگی اجتماعی خود را تنظیم کرده‌اند تاکنون بدرستی تعریف نشده است. در منشور ملل متفق روی این امر اصرار می‌کنند که پوپل یا هر خلقی حق تعیین سرنوشت خود را دارد اما در هیچ یک از نشریات سازمان ملل این لغت تعریف نشده است و ابهام همچنان باقی است. چندی پیش پیر ژوکس Pierre Jox وزیر داخلی وقت فرانسه برای مردم ساکن کرس منزلت یک خلق را قائل شد. بنظر من و بر اساس حوادث تاریخی او در این کار حق داشت و صادق بود، اما پارلمان فرانسه این حرف حسابی را قبول نکرد و گفت مردم کرس تشکیل یک پوپل را نمیدهند بلکه آنها جزئی از پوپل فرانسه هستند. می‌بینیم در عالی‌ترین مقامات قانون‌گذاری کشورهای پیش‌رفته این مسئله حل نشده است. ولی یک چیز برای همه مسلم است. مردمی که دارای فرهنگ یگانه‌ای می‌باشند (تأکید و اصرار می‌کنم که فرهنگ و نه زیر فرهنگ که بدان باز خواهم گشت) تشکیل یک پوپل می‌دهند و این امر در طول تاریخ و بصورتی طبیعی صورت گرفته است.

اما ادبیات مسیحی و نیز ادبیات مسلمان، به فراوانی از خلق مسیحی و از خلق مسلمان صحبت می‌کنند و در این اواخر، خلق کمونیست هم داشتیم که حالا از هم پاشیده است، در واقع وجود نداشت تا پاشد. سیستم شوروی که مدعی اتکاء بر چنین خلق ناموجودی بود از هم پاشید. عین این وضع برای مسیحیت و اسلام وجود دارد. این دو مدتهای مدیدی است که بعنوان سیستم

اجتماعی و حکومتی مرده اند. قصه مرگ آنها بسیار دراز است، قسمتی را در مقاله ای که در کیهان لندن چاپ شد آورده ام و قسمتی هم در مقالات سه‌هفته‌آمده ولی هنوز کلی باقی مانده که بایستی گفته شود و اگر می‌بینیم که بعد از شکست اسلام بعنوان سیستم حکومتی در ایران، جمهوری اسلامی در کشور ما بر پا شده است این یک مرده از گور گریخته تاریخ است. بعنوان آخرین هجوم فرهنگی بر جامعه ما، که می‌بینیم چه مصیبت‌هایی ببار آورده است برگردیم به اصل مطلب، موضوع خلق مسیحی و یا خلق مسلمان.

اگر خلق‌ها بصورت طبیعی شکل‌یابی جوامع بشری بوجود آمده، این دو خلق یا درست‌تر ناخلق، از طریق سربازگیری و دزدی افراد در داخل جوامع دیگر و تبدیل آنها به دشمنان جوامع خود خلق شده‌اند.

خلق مسیحی در نظر اولیای این مکتب عبارتند از: تمام افرادی که در تمام جهان پراکنده‌اند و به دین آنها درآمده‌اند. اینان شهروندان شهر خدا Cité de Dieu هستند که هیچگاه در روی زمین تحقق نیافته است.

در مورد اسلام مطلب کمی فرق می‌کند. اولاً تنها یک کشور وجود دارد که اسلام در هر حال توانسته است خود را جانشین فرهنگ آن بکند و آن هم عربستان است. ثانیاً این مکتب برخلاف مسیحیت توانست ۲۰۰ سالگی بر قسمتی از جهان حکومت کند ولی آن نیز از هم پاشید که بدان خواهیم پرداخت.

بنابراین با تمام سر و صدائی که راه انداخته‌اند و با وجود کوس و کرنائی که کلیساها در روزهای یک‌شنبه در تمام جهان راه می‌اندازند و ندای الله اکبر که از همه مناره‌های اسلامی بلند است، چیزی به اسم خلق مسیحی و خلق مسلمان وجود ندارد (منظورم پوپل است). مسیح‌زدگان و اسلام‌زدگان کم نیستند ولی تشکیل جامعه و قوم و خلق و ملت نمی‌دهند. اینها هرکدام معنای جامعه‌شناسی معینی دارند که به این مجموعه پراکنده و اغلب دشمن یکدیگر تطبیق نمی‌کنند. در واقع‌های هوی بسیار برای هیچ.

## و اما نتایج عملی این جنبش‌ها

یادآور شویم که ادعای مسیحیان این است که صلح طلب‌اند و مردم را به عشق به هم نوع دعوت می‌کنند. این ادعا دروغ محض است هرکجا لباده داران خاج پرست پای گذارده‌اند، خشم و کینه و نفرت پراکنده‌اند. در جوامع انسانی دشمنی در خارج از مرزهاست. اینان دشمنی را به درون جامعه می‌آورند و مردمان را بجان هم می‌اندازند.

در مورد اسلام زدگان نیز شاهدیم که اینک در آخرین رستاخیز خود که به شعله چراغی ماند که نفتش تمام شده است. هر کجا صحبت از اسلام است آدم‌کشی، ترور، ترس، مرگ، عقب‌ماندگی و غیرانسانی‌ترین اعمال ظاهر می‌شود.

و اما تمام این تلاش‌ها بیهوده بوده‌اند، جز نکبت‌ها، قتل‌عام‌ها و فجایعی که در تاریخ به اسم آنها و به اسم خدایانشان بر جای مانده اثر مثبت دیگری نداشته‌اند.

این دو مسلک که مبانی خود را از فرهنگ سامی گرفته‌اند بجان دنیای آریائی افتاده‌اند و در هر قسمت جهان آریائی با شکست مواجه شده‌اند. در هندوستان از مسلمانان کاست ساخته‌اند و الله را مانند یک خدای کوچک در خدایان خود حل کرده‌اند.

در ایران در زمینه سیاست شکست خوردند. آخرین خلیفه اسلام را یک ایرانی در نمد مالید و کشت. در زمینه مذهبی ایرانیان با تلاش زیاد توانستند یک شعبه اسلام به اسم شیعه را بر علیه آن علم کنند. با وجود این شیعه فرهنگ ایرانی نیست، عکس‌العملی در مقابل اسلام است و شعبه‌ای از فرهنگ آن است که هیچ مبسای فرهنگی یا با مبانی فکری اسلام انطباق ندارد. این را به اختصار در مقاله کیهان لندن گفته‌ام.

حکومت‌های ایرانی از قرن‌ها پیش لاتیگ بوده‌اند. در فرهنگ ما شرع و عرف وجود دارند هر کجای دنیا که شرع و عرف با هم وجود دارند



بدین معنی است که مذهب آنها عاریتی است و قبول نشده است. در هندوستان که مذهب عاریتی ندارند شرع و عرفشان یکی است. مذهب هم جامعه، هم اقتصاد، هم نظم اجتماع و هم اخلاق را در بر می‌گیرد یا بهتر بگوئیم با آنها یکی است، ادعائی بر برتر بودن ندارد و حکومت نمی‌کند. هندی‌گری دارای یک نهاد نیست.

در اروپا انقلاب فرانسه به ادعای مسیحیان بر حکومت اروپائی پایان داد. حکومت‌ها حسابشان را از مذهب جدا کردند و اینک بزرگان مسیحیت عزا گرفته‌اند که چگونه و چرا مردم اروپا غیرمسیحی می‌شوند. قسمت عمده‌ای از انسیکلوپدی کاتولیک صرف بررسی این امر شده است.

ولی در ایران آنوقت‌ها که هنوز انقلاب اسلامی نشده بود و من با بعضی از اسلام‌زدگان و از جمله بنی‌صدر معاشرت داشته‌ام بارها به او گفته بودم، مسلمان نیستم، شیعه هستم. در آن زمان دوستی بمن تذکر داد که اسلام ۱۴ قرن از فرهنگ ما را اشغال کرده است. در آن زمان من جوابی به این سخن نداشتم. بعدها مطالعات بمن نشان داده‌اند که در واقع ما ۱۴ قرن با این مکتب جنگیده‌ایم و اینک آخرین هجوم آنها با یک شیخون فرهنگی، بزودی با طلوع آفتاب فرهنگ ایرانی به پایان خواهد رسید.

ما به فرهنگ ایرانی خود باز خواهیم گشت و ایران فلج شده بوسیله اسلام را از نو آبادان و خرم خواهیم ساخت. حرف و سخن در این باب بسیار است و فعلاً بهمین بسنده می‌کنم.



# در باره ی حقانیت سیاسی

سوال این است: آیا شعار آشتی ملی و ضرورت یک ائتلاف ملی بر این اساس مانند بسیاری دیگر از شعارهای سیاسی، یک مد روز است که پس از مدتی کوتاه یا بلند به ابتذال گراییده و هر نوع اعتبار و معنایی را از دست می‌دهد؟ یا شعاری است که از یک ضرورت واقعی برمی‌آید و جوابگوی مسائلی است که جامعه‌ی ما دست به گریبان آنها است؟

برای جواب دادن به این سوال نویسنده‌ی این سطور یکبار دیگر به اندیشه نشست و تمامی تجارب گذشته و دانسته‌های خود را در زمینه‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی هر قدر هم فقیر باشند در پیش نهاد و از نظرگاهی بکلی تازه در سیر حوادثی که از انقلاب مشروطیت به این طرف در کشور ما رخ داده اند تأمل و تدقیق نمود و از آن به نتایجی رسید که تصور می‌کند می‌تواند توضیح دهنده‌ی بسیاری از مسائل تاریخی و اجتماعی - سیاسی باشد و هم توجیه کننده‌ی اصالت مکتب ملی در برابر تمام مکاتب جهانشمول و ایدئولوژیک. این نتایج کلی را می‌توان در یک فرمول ساده خلاصه کرد و آن این است:

حوادث بزرگ سیاسی - اجتماعی در هر جامعه و در هر لحظه از تاریخ این جامعه تابع مستقیم تحولاتی است که در گذشته‌ی نزدیک بین دستگاه سیاسی آن جامعه و پیکره‌ی آن یعنی جامعه‌ی مدنی رخ داده اند بطوریکه هرگاه دستگاه سیاسی در اجرای نقشهایی که به عهده دارد کوتاهی کند و یا دچار اشتباهات بزرگ شود حقانیت خود را در آن زمینه یا زمینه‌های خاص از دست می‌دهد و این امر سبب بروز حوادثی می‌گردد که جهت کلی آنها تصحیح دستگاه سیاسی است به قسمی که حقانیت گمشده یا مصلوم، بدستگاه سیاسی تجدید شده یا تصحیح شده باز گردد.

بدیهی است این فرمول ساده‌ترین شکل بیان مطلبی است بسیار بفرنج که تنها می‌توان آنرا در جریان یک بحث جامع درک کرد. آنچه در زیر

می خوانید مختصری است در توضیح این حکم به امید اینکه روزی مبسوط آنرا تقدیم دارم.

### مکانیسم استقلال

برای اثبات حکم فوق ابتدا در فصل اول به شرح اصولی می پردازیم که امکان کارکرد و مداومت جامعه بر آنها متکی است. در همین فصل خواهیم دید که وجود یک دستگاه سیاسی برای زندگی اجتماعی هر جامعه‌ی انسانی در هر درجه از سیر تحولی که باشد یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. سپس در فصل دوم رابطه‌ی بین این دستگاه سیاسی و پیکره‌ی جامعه را که همان جامعه‌ی مدنی است، از نظرگاه حقانیت که شرط کارآیی و مداومت دستگاه سیاسی است مورد بررسی قرار می دهیم. طبعاً در این مختصر به اثبات احکام نمی توانیم پردازیم؛ فرض را بر این می گیریم که هوشمندی خوانندگان نویسنده را از بسط مقال معاف می دارد.

## فصل اول

### اصول کارکردی یک جامعه یا یک ملت

در اینجا با کمی تسامح یک جامعه را با یک ملت یکی گرفته اصول شکل گیری و کارکردی چنین جامعه‌ای را به اشاره یادآور می شویم:

#### ۱ - نظم اجتماعی و امنیت فردی

زندگی افراد انسانی در یک جامعه، جز از طریق استقرار یک نظم اجتماعی ممکن نیست. این نظم که در نظر افراد این جامعه به صورت احساسی امنیتهای جانی، مالی و اخلاقی و نیز شرایط مساعد و طبیعی لازم برای

فعالتهای عادی زندگی احساس می شود ضرورت اجتناب ناپذیری است که همه ی افراد نسبت بدان حساسیت بسیار دارند و در هر لحظه خواستار آن می باشند.

اما، بوجد آمدن نظم اجتماعی امری نیست که بدلخواه این یا آن قلدرد، نابغه، فیلسوف، دانشمند یا پیغمبر صورت پذیرد. نظم یابی جامعه از قوانینی پیروی می کند که مستقل از اراده ی انسانها است و در آن قلدرد، نابغه، فیلسوف، دانشمند و نیز پیغمبران، سربازان، هنرمندان، صنعتگران، فقرا و اغنیا نیز جای دارند. تنها با شناخت این قوانین است که می توان تدابیر موثر در بهبود زندگی اجتماعی اتخاذ کرد نه ساختن الگوهای تخیلی و مدائن فاضله. ما در شرح تفصیلی این مقال تا اندازه ای به این قوانین خواهیم پرداخت و در اینجا به این بس می کنیم که بگوییم: بررسی عینی تمام جوامع انسانی نشان دهنده ی اینستکه مهمترین تعبیه ای که هم ناشی از پیدایش نظم اجتماعی است و هم خود ناظر و تأمین کننده آن است، آن چیزی است که عام ترین اسم آنرا می توانیم دستگاه سیاسی بگوییم که در جوامع پیشرفته آنرا دولت و یا اتا (Etat) می گویند. (توضیح اینکه این دو عیناً یکی نیستند).

### نقش اساسی دولت در جامعه

این نقش بطور اساسی بر دو بخش است:

الف - تنظیم رابطه ی بین این جامعه و جوامع دیگر که ممکن است به صورت جنگ، صلح، متارکه، همکاری، مبادلات از هر نوع دیگر باشد. در این نقش دولت یا دستگاه سیاسی کلیت جامعه ی خودی را در مقابل کلیت جوامع دیگر نمایندگی می کند.

ب - برای ایفای این نقش دستگاه سیاسی انرژی و امکانات لازم را از جامعه ی خودی دریافت می کند. آنچه که بسیار مهم است فهم و قبول این مطلب است که ضرورت این دریافت سبب پیدایش تعبیه هایی در جامعه

می شود که در شکل گیری ساختار جامعه بسیار مهم اند، مانند طبقات نظامی و سلسله مراتب نظامی، مالیات و غیر اینها. به این دلیل است که موقعیت هر جامعه در بین همسایگان و غیرهمسایگانش تأثیر بسیار مهمی در شکل یابی ساختار آن دارد. و این نکته ای است که نویسندگان و مؤلفین جامعه شناسی از آن تاکنون غفلت کرده اند. ضرورت نظارت به این برداشت و به این نظم خاص که مربوط به دفاع جامعه است بقدری زیاد است که همین دستگاه در عین حال باردار و مسئول نظارت در تمامی امور مربوط به نظم اجتماعی می گردد.

\* \* \*

باین ترتیب بین دستگاه سیاسی و پیکره ی جامعه که آنرا جامعه ی مدنی می نامیم روابطی برقرار می گردد که در شکل یابی نظم اجتماع و روال زندگی جامعه اثر تعیین کننده دارد.

## ۲- همبستگی داخلی برآمده از فرهنگ خاص جامعه

نظم اجتماعی در جوامع انسانی برخاسته از فرهنگ خاصی است که هریک از این جوامع انسانی، برای خود می سازد و در طی زمان رشد می دهد. توضیح اینکه نظم یابی جوامع حیوانی نه براساس فرهنگ که براساس غرائز است. بهمین جهت می گویند آنچه انسان را از حیوان و جامعه ی انسانی را از طبیعت متمایز می کند فرهنگ است و فرهنگ برخلاف غریزه ی حیوانی محصول فعالیت خود انسان است و شاهدیم که هر مجموعه ی انسانی فرهنگ خاصی بوجود می آورد و نظم اجتماعی خاصی که با نظم اجتماعی دیگر جوامع متفاوت است. در حالیکه شاهدیم در انواع حیوانات اجتماعی از هر نوع یک نظم خاص برای تمام آن نوع دارد. نتیجه اینکه نظم اجتماعی هر جامعه یا هر ملت خاص خود آن جامعه و ملت و بیانگر آن چیزی است که آن را هویت آن جامعه می نامیم یعنی جایی که این جامعه در بین تمام جوامع دیگر انسانی

بخود می‌گیرد و معیارهایی که مرزهای اجتماعی این جامعه را با جوامع دیگر تعیین می‌کند، از فرهنگ ساخته و پرداخته‌ی خود این جامعه برمی‌خیزد.

گفتنی است که هیچ فرد انسانی نه جامعه‌ای را که بدان تعلق دارد و نه فرهنگی را که در آن پرورش می‌یابد انتخاب نمی‌کند چرا که هیچ موجودی و از جمله انسان نه پدر و مادر خود را انتخاب می‌کند و نه خانواده‌ای را که در آن بدنیا آمده است.

### ۳- حاکمیت

غایت (Finalité) هر جامعه از جمله بر این است که بعنوان یک کلیت واحد و قائم به ذات بر خود حاکم باشد و این امر دو وجه دارد که عبارتند از: - حاکمیت ملی - که موضع و موقع یک جامعه را نسبت به دیگر جوامع معلوم می‌کند. توضیح اینکه در ساختار داخلی تمام جوامع انسانی یک نیروی محرکه متمایل بر سلطه بر دیگر جوامع است وجود دارد که نسبت به شرایط شکل‌یابی هر جامعه دارای شدت کم و بیش متفاوتی است. این امر سبب بروز حالت جنگی بین جوامع است. در چنین وضعی که عام است و در تمام طول تاریخ وجود داشته است (و ما نمی‌دانیم تا چه وقت ادامه خواهد یافت) اغلب پیش آمده است یک جامعه بر جامعه‌ی دیگر مسلط شده است. در این حالت جامعه مسلط دستگاه سیاسی برآمده از جامعه‌ی تحت سلطه را از میان برداشته و حاکمیت آنرا در دست خود می‌گیرد.

حاکمیت ملی بیان موقعیتی است که در آن یک ملت یا یک جامعه تحت سلطه‌ی هیچ جامعه‌ی دیگری نیست، یا بعبارت دیگر حاکمیت ملی بیان این است که جامعه از سلطه و نفوذ قدرتهای بیگانه در امان بوده و خود دارای استقلال است. بدون اینکه در اینجا به اثبات حکم پردازیم می‌گوییم: غایت و در نتیجه تمایل اساسی هر جامعه بر این است که در صورتیکه حاکمیت خود

را داراست آنرا حفظ و حراست کند و در صورتیکه آنرا از دست داده است آنرا بازیابد. چه روشن است که یک قسمت عمده از حوادث تاریخی ناشی از نیروهای محرکه ایست که در رابطه با این موقعیت جوامع انسانی است.

ب - حاکمیت ملی - و آن بیانگر این است که دستگاه سیاسی جامعه منبعث از فرهنگ و نظم خاص خود جامعه بوده و نقش آن همان باشد که در بند اول آوردیم یعنی ابزار حفظ استقلال جامعه در برابر دیگران و تابع معیارهای خاص فرهنگی جامعه‌ی خودی باشد، در اصطلاح امروزی می‌گوییم: دستگاه سیاسی برآمده از اراده‌ی ملت باشد.

اگر در وجه حاکمیت ملی خطر از بین رفتن این حاکمیت آشکارا از تهدیدات خارجی ناشی شود در وجه حاکمیت ملت خدشه دار شدن این حاکمیت دو سرچشمه دارد.

اول - که ساده‌تر است وقتی پیش می‌آید که دستگاه سیاسی نتواند از سیر تحولات اجتماعی پیروی کرده خود را با نیازهای آن تطبیق دهد، در اینصورت الزاماً متوسل به زور و فشار می‌شود و این حالتی است که در اصطلاح امروزی آنرا "دیکتاتوری" می‌نامیم، که باید به خوبی توجه داشته باشیم که ماهیتاً این حالت به غیر از حالت "توتالیتار" است که در بند بعد خواهیم آورد.

دوم - گفتیم که در حالت عادی و طبیعی دستگاه سیاسی تعبیه‌ای است که مسئولیت حفظ و نظارت بر نظم داخلی و امنیت جامعه را به عهده دارد و در عین حال تنظیم‌کننده‌ی روابط بین جامعه‌ی خودی یا جوامع دیگر است. حال اگر یک تعبیه‌ی دیگر که ناشی از دیگر نیازهای کار کردن جامعه است بخواهد و بتواند نقش دستگاه سیاسی را به دست گیرد، ملت حاکمیت کلی خود را به نفع حاکمیت یکی از اجزاء خود از دست می‌دهد در اینصورت ما با یک سیستم "ایدئولوژیک و در نتیجه توتالیتار" روبرو هستیم که ممکن است از چهار تعبیه‌ی کارکردی دیگر جامعه برآمده باشد؛ نظامیان، اقتدارات



مذهبی، دارندگان پروژه های اقتصادی و بالاخره عدالت خواهان مطلق، که هرکدام از اینها منشاء یکی از اشکال توتالیترسیم هستند و دارای ساختار ایدئولوژیک خاص می باشند.

#### ۴- تأمین و رشد

آنچه در بالا گفتیم عوامل شکل دهنده ی یک "محیط اجتماعی"<sup>۱</sup> نسبتاً ثابت و آرامی است که جامعه ی مدنی را فرا می گیرد و افراد تنها در این چنین محیطی است که می توانند با فعالیتهای خود شرایط مادی زندگی را فراهم کنند. نظارت دستگاه سیاسی بر نظم اجتماعی در روال و شکل گیری این فعالیتهای و نیز درجه ی کارآمدی آنها دخالت مستقیم دارد، به این دلیل یکی

---

۱- در اینجا مقایسه بین "محیط اجتماعی" و آنچه که کلود برنارد طبیب و فیزیولوژیست بزرگ فرانسوی در بدن حیوانات "محیط داخلی" نامیده است به درک مطلب کمک بزرگی می کند. این دانشمند برای اولین بار توجه را به این واقعیت جلب کرد که بدن حیوانات عالی از دو چیز کاملاً متفاوت تشکیل یافته است: ۱- سلولها که زنده هستند، ۲- محیط های داخلی که زنده نیستند ولی وجود آنها شرط لازم برای زندگی سلولها است مانند پلاسما، آب، اکسیژن، گازهای مختلف، مواد معدنی و غیر اینها که او، اسم این مجموعه را "محیط داخلی" بدن حیوانات نامید کشف بزرگ کلود برنارد این بود که گشت سلولهای زنده در شرایط بسیار حساس و نسبتاً ثابت می توانند زندگی و فعالیت کنند. کار ارگانیسم حیوانی این است که این شرایط ثابت را تدارک کرده دائماً ثبات آنها را کنترل کند و می دانیم که او اولین کسی بود که ثابت های فیزیولوژیک بدن و از جمله ثابتهای خون را کشف و ارائه کرد و بدین طریق نظرگاه کلی تازه ای در زیست شناختی بوجود آورد.

در قیاس می توانیم نظم، امنیت و فرهنگ را که "محیط داخلی" نامیدیم به محیطهای داخلی بدن حیوانات عالی تشبیه کنیم. می گوئیم همانطور که زندگی سلولها در شرایط نسبتاً ثابت محیطهای داخلی بدن حیوانات ممکن است. امکان زندگی و فعالیت انسانها نیز در شرایط نسبتاً ثابت نظم، امنیت و وسائل ارتباطی که همان فرهنگ است امکان پذیر می شود، وظیفه تمییه های اساسی جامعه که گفتیم دستگاه سیاسی و دولت مهمترین آنها است تدارک این شرایط ثابت است که طبعاً خود نتیجه ی فعالیت انسانها است کما اینکه فراهم کردن محیطهای ثابت داخلی نیز محصول فعالیت مجموعه ی سلولهای زنده است.

دیگر از نقشهای دستگاه سیاسی فراهم آوردن و نظارت در شرایط مناسب برای تأمین زندگی مادی افراد و گروهها است. و نیز از آنجا که انسان موجودی است خلاق که دائماً به ابداعات دست میزنند در داخل جامعه‌ی مدنی یک نیروی محرکه‌ی فزاینده و رشد دهنده بوجود می‌آید که میزان کارآیی فعالیتها را دائماً بالا می‌برد شکل رابطه‌ی دستگاه سیاسی با جامعه‌ی مدنی در میزان این کارآیی دخالت تام دارد.

### ۵- عدالت و عدالت اجتماعی

هر نظامی در درون بی‌نظمی بوجود می‌آید و از آن بی‌نظمی تغذیه می‌کند<sup>۱</sup> و دائماً بوسیله‌ی عوامل ایجاد کننده‌ی بی‌نظمی مورد تهدید است. وقتی این اصل کلی و کیهانی را به نمود اجتماعی تطبیق دهیم می‌گوییم از آنجا که دستگاه سیاسی که خود برآمده از نظم خاص اجتماعی هر جامعه است نقش اساسی استقرار و نظارت بر نظم اجتماعی را دارد. یکی از تکالیف اجتناب‌ناپذیر آن خنثی کردن عوامل ایجاد کننده‌ی بی‌نظمی است که دائماً در کارند. این نقش دولت تحت عنوان "عدالت" به معنی عام کلمه شناخته می‌شود.

لیکن از طرف دیگر دیدیم که آدمیان در طی تلاش برای تأمین معاش با توسل به نیروی خلاقه‌ای که دارند دائماً کارآیی فعالیت‌هایشان را بالا می‌برند (اصل چهارم) نتیجه‌ی این افزایش یا رشد در هر مرحله‌ای از پیشرفت بهم خوردن تعادلی است که در مرحله‌ی قبل در نظم اجتماعی بوجود آمده بود این عدم تعادل بر اثر مکانیسم‌های کاملاً شناخته شده همیشه به ضرر ضعیفا و به نفع اقویا است که بایستی در هر جامعه تصحیح شود و این تصحیح مستلزم دخالت دائمی دستگاه سیاسی بعنوان عامل نظارت کننده در نظم است که بصورت "رفرم‌ها" ظاهر

---

۱ - این حکم مستقیماً از توجه به سیستم انرژیکی کیهانی متأثر است: جهان هستی بسوی مرگ حرارتی می‌رود (آنتروپی) و زندگی مبارزه‌ای است دائمی در جهت مخالف این تمایل کلی که نظم (نگانتروپی) را بوجود می‌آورد.

می‌شود. این نقش دستگاه سیاسی را "عدالت اجتماعی" نامیده‌اند.

## ۶- شرکت افراد در تصمیم‌گیریها و سیاست

اصولاً زندگی اجتماعی براساس ضرورت همکاری افراد در تمام زمینه‌های فعالیت پدید شده است. ولی آنچه عملاً شرکت تمام افراد را در همه‌ی فعالیتها مانع می‌شود تقسیم کاری است که از متفاوت شدن نقشها بوجود می‌آید. دیدیم که دستگاه سیاسی نقش اساسی تنظیم روابط اجتماعی را بعهده دارد. و پرواضح است که همه‌ی افراد نمی‌توانند در همه‌ی تعبیه‌های اجتماعی شرکت مساوی داشته باشند. مخصوصاً که جاذبه‌ی انواع فعالیتها برای افراد بسیار متفاوت است. از جمله‌ی عوامل متفاوت سازی جذابیتها امتیازات غیرمساوی است که الزاماً در اثر متفاوت سازی ایجاد کننده‌ی نظم به شرکت کنندگان در فعالیتهای متفاوت تعلق می‌گیرد<sup>۱</sup>. و از آنجا که بهر دلیل امتیازات فعالیت در دستگاه سیاسی عملاً و در همه جوامع بیش از دیگر

۱ - بزرگترین تقلبی که افلاطون در تدوین مدینه‌ی فاضله‌ی خود (جمهوری) مرتکب شده است تغییر معنایی است که به عدالت داده و آنرا با مساوی بودن یکی قلمداد کرده است در حالیکه هردوت در توصیف تربیت کوروش به خوبی نشان می‌دهد که از نظرگاه ایرانیان عدالت چیزی و تساوی طلبی چیز دیگری بوده است.

۲ - تمام مکاتب تساوی طلب بدنبال استاد ازل افلاطون سعی کرده‌اند آنچه‌نظمان نظم اجتماعی را تصور کنند که در آن بهره‌مندی از امتیازات برای همگان یکسان باشد ولی از آنجا که این امر خود عین تضاد است بدین معنی که تبدیل کردن یک یا تبدیل شدن مجموعه‌ای از عناصر مشابه - شیتی، حیوان، یا انسان - بیک منظومه تنها بشرطی صورت پذیر است که بتوان بین عناصر تشکیل دهنده‌ی آن مجموعه تفاوتهایی ایجاد کرد و آنها را در موقعیتهای و منزلت‌های متفاوت و نیز امتیازات متفاوت در رابطه‌ی تنظیم شده قرار داد، اینک در دنیای ما که پس از دو هزار سال که از نوشتن "جمهوری" افلاطون می‌گذرد برای اولین بار جامعه‌ی مساویان در سطح بزرگ در سیستمهای کمونیستی به قیمت جان میلیونها انسان جامعه‌ی عمل پوشید مشاهده می‌کنیم که تفاوت امتیازات بین افراد نه فقط از میان نرفت که عملاً به نسبت جوامع طبیعی (اصطلاحی که گورباچف بکار برده است) این امتیازات به مراتب بیشتر شده است.

فعالیتها است. بین افراد برای شرکت در این دستگاه همیشه رقابت شدید وجود داشته و دارد. باوجود این در جوامع اولیه‌ی انسانی به دلایل مختلف (کوچکی جامعه به لحاظ جمعیت، سادگی روابط و مخصوصاً اینکه پایه‌ی اساسی روابط اجتماعی بر مبنای روابط خویشاوندی است) شرکت افراد در تصمیم‌گیری‌ها بسیار زیاد است. بتدریج با افزایش حجم جامعه و نیز درجه‌ی بفرنجی روابط اجتماعی دستگاه سیاسی از پیکره‌ی جامعه استقلال بیشتری پیدا می‌کند و در عین حال روابط بین آنها بتدریج بفرنج‌تر می‌شود و سیر این تحول به جایی می‌رسد که در دوران طولانی تاریخ جوامع دستگاه سیاسی تقریباً جدا از جامعه‌ی مدنی عمل می‌کند اما این جدا شدن و استقلال اولاً هیچگاه بصورت کامل نیست (دلیل آنرا خواهیم دید) ثانیاً تحول آن بصورت خطی صورت نگرفته است، نقطه‌ی عطف و برگشت این سیر را می‌توانیم در انقلاب کبیر فرانسه مشاهده کنیم<sup>۱</sup>. بدین معنی که از این حادثه به بعد در بعضی از جوامع شرکت هرچه بیشتر افراد در تصمیم‌گیریها و مخصوصاً تصمیم‌گیریهای سیاسی با میزان افزایش بفرنجی روابط اجتماعی نسبت مستقیم پیدا می‌کند و در عین حال مشاهده می‌کنیم که عکس‌العمل پیدایش این نمود در دیگر جوامع بدین ترتیب ظاهر می‌شود که هر قدر شرکت افراد در تصمیم‌گیریها می‌توان گفت در حال حاضر شرکت هرچه بیشتر افراد در تصمیم‌گیریها و سیاست، تبدیل به یکی از شرایط وجودی جوامع شده است زیرا اگر درست باشد که رشد و تعالی جامعه با شرکت افراد در این تصمیم‌گیری‌ها نسبت مستقیم دارد منطقاً عکس آن یعنی مانع شدن از شرکت افراد در تصمیمات اساسی جامعه سبب رکود و انحطاط است و می‌دانیم که این امر برخلاف علت وجودی و غایت جامعه است.

---

۱ - انقلاب اکبر روسیه که خود را دنباله‌ی انقلاب کبیر فرانسه و تکمیل‌کننده‌ی آن قلمداد می‌کرد و در این زمینه که پرمعناترین تحولات اجتماعی است درست عکس انقلاب فرانسه عمل کرده است.

در خاتمه‌ی این فصل اضافه کنم که این کارکردها و تعبیه‌های متناسب با آنها از یکدیگر مستقل نبوده هرکدام شرط وجودی دیگری و مکمل مجموعه‌ی آنها است بدیهی است که در هر مرحله از تحولات اجتماعی یک هماهنگی متناسب با این مرحله بین این کارکردها و تعبیه‌های مربوطه وجود دارد. می‌گوییم این هماهنگی متغیر و متحول است و تحول آن تابعی است از درجه‌ی رشد جامعه و بفرنجی روابطی که ناشی از آنست. بررسی این مطلب مستلزم توضیح است که ما در این مرحله از بحث از آن صرف نظر می‌کنیم حال با در نظر گرفتن این کارکردهای کلی و اساسی که محاط بر دیگر کارکردهای اجتماعی می‌باشند مسئله‌ی رابطه‌ی بین دستگاه سیاسی و جامعه‌ی مدنی را بررسی می‌کنیم.

## فصل دوم

### در حقانیت دستگاه سیاسی و تحولات آن

#### ۱ - موضوع و تعریف

حال اگر ضرورت وجود و عمل دستگاه سیاسی را برای جوامع انسانی یک امر اثبات شده بگیریم از آن پس می‌توانیم، اگر نه همه، لااقل قسمت عمده‌ی مسائل اجتماعی - سیاسی اجتماعات را در چارچوب روابط بین این دستگاه سیاسی و جامعه‌ی مدنی درک و فهم کنیم. در این زمینه می‌توان گفت که همه‌ی مسئله به این برمی‌گردد که بدانیم شرط اینکه یک جامعه، دستگاه سیاسی حاکم بر خود را از آن خود بداند و از دستورات آن متابعت کند کدامها هستند یا بعبارت دیگر شرایط حقانیت دستگاه سیاسی چگونه فراهم می‌شوند؟

می‌دانیم که تعریف حقانیت سیاسی کار مشکلی است و این مشکل

ناشی از تداخل اجتناب ناپذیر مفهوم "قانونی بودن" و حقانیت است و در زبان ما آنچه که باز هم حل مسئله را مشکلتر می کند دخالت لغت بسیار نابجای مشروعیت است. به همین دلیل در تمام متن های حقوقی در تحلیل این مسئله همیشه به دور باطل دچار شده اند<sup>۱</sup> و بالاخره معیاری که حقوقدانان و

۱ - در واقع اشکال اساسی تعریف چه در اروپا و چه در ایران برآمده از انتخاب واژه ای است که برای این مفهوم بکار می رود. در اروپا بیشتر این مفهوم با اشتقاقهای واژه ی (قانونی) که به فرانسه آنرا لِگال (Légale) می گویند، پیوند دارد، و اینک برای اینکه خوانندگان با این مشکل فرنگیان آشنا شوند، بخشی از متن توضیح واژه ی مزبور را از انسیکلوپدی اونیورسالیس می آوریم این منبع زیر واژه ی لژیتمیته (Légitimité) که ما آنرا به حقانیت تعبیر کرده ایم، از جمله می نویسد: "تمایز بین لژیتم و لِگال (که هر دو از یک ریشه لغوی است.م) در چیست؟ چگونه می توان گفت که قدرتهای قانونی، لژیتم هستند (می گوئیم حقانیت دارند.م) فرهنگ نامه ی لیتره که معمولاً بسیار روشن کننده است در این مورد کمک چندانی به ما نمی کند. تعاریفی که بدست می دهد بلافاصله مشکل ایجاد رابطه بین لِگال و لژیتم (قانونی و برحق بودن) را ظاهر می کند و اولین معنایی که از واژه ی لژیتم (برحق) بدست می دهد چنین است: "خصلت آنچه که برحق است". برای مثال: ازدواج از او دیدگاه لژیتم بودن مشکوک است. مشاهده می کنیم که لژیتم بودن ازدواج منوط به قانونی بودن آنست ولی وقتی لیتره مسئله ی لژیتم بودن قدرت لژیتم (قانونی بودن قدرت قانونی) را به میان می کشد طبعاً دچار اشکال می شود چرا؟ برای اینکه واژه ی قانونی بودن نامناسب انتخاب شده است. یک قدرت نابرحق وقتی مستقر می شود اول کاری که می کند قانونگذاری است و بموجب این قانون خود را قانونی می داند، اما اگر واژه ی برحق را بکار ببریم این اشکال پیش نخواهد آمد زیرا برحق بودن یا نبودن قدرت دیگر تابع قانونی که خود این قدرت وضع می کند نیست. در فارسی واژه ی عربی مشروعیت را برای بیان این مفهوم بکار برده اند و در مورد قدرت سیاسی بدین معنی است که وقتی قدرت سیاسی برحق است که قدرت شرعی آنرا تأیید کند لیکن تمام حوادث تاریخی خلاف این را نشان داده اند، زیرا در اسلام اصولاً حق حکومت از آن قدرت مذهبی است به این دلیل قدرت سیاسی و قدرت مذهبی در خلافت یکی می شوند اما ایرانیان در طول تاریخ به این امر تن درندادند و با تأسیس سلسله های پادشاهی متفاوت سعی کردند و بالاخره موفق شدند ایران را از زیر سلطه ی خلافت و اعراب رها سازند و نیز مذهب شیعه که سنیان به حق آنرا نوعی کفر می دانند، حکومت را از آن امام غلیب می دانند. که این خود بکلی غیراسلامی و از اسطوره های ایرانی است بموجب این اصل تا وقتی که امام زمان ظهور نکرده است هرچند حکومت غاصب است ولی

سیاست دانان برای حقانیت سیاسی قائل شده اند مخصوصاً در مورد جوامع قدیم ( بگویم قبل از انقلاب کبیر فرانسه) بیشتر به وجه منفی نظر دارد بدین معنی که گفته اند " هرگاه حکومتی در دوران طول عمر خود شورش نبیند حقانیت دارد" این حکم نه فقط در مورد جوامع قرون وسطایی و عقب مانده صادق است بلکه شاهدیم که هم اکنون نیز در بسیاری از کشورهای جهان بعنوان بهترین معیار قابل استفاده است چه بسا دولتها توانسته بودند برای مدتی جهانیان را قانع کنند که از پشتیبانی مردم برخوردارند و حکومتشان بر حقانیت مردمی استوار است ولی کافی بود تا همین مردم کوچکترین فرصتی برای ابراز نارضایتی های خود بدست آوردند تا یک چنین روزنه‌ی کوچکی بسرعت سد سدید فشارهای حکومتی را درهم بشکنند و طغیان سیل وار مردم دستگاه سیاسی آنها را بزیر افکند. نمونه های کشورهای اروپای شرقی و یا رژیمهای دیکتاتوری در شیلی در فیلیپین و بالاخره در ایران خود ما شواهد بارزی بر این امرند.

برای اینکه بتوانیم از مفهوم حقانیت ابزار موثری به منظور درک مسائل اجتماعی - سیاسی بسازیم کافی نیست که به تعاریفی که تاکنون در ادبیات سیاسی از این مفهوم شده است بس کنیم و چنین بنظر می رسد که اگر مسئله ی حقانیت را با مجموعه ی اصول کارکردی یک جامعه که در فصل اول بدان اشاره کردیم در ارتباط قرار دهیم چنین ابزاری را بدست می آوریم. اما

---

اطاعت از آن واجب می باشد. به این ترتیب مشروعیت تبدیل به امر مبهمی می شود که منشاء آنرا باید جای دیگری غیر از قدرت شرعی جستجو کرد. در زمان انقلاب مشروطیت که بعضی از شخصیتهای مذهبی خواستند از نو، حق حکومت را تابع شرایع اسلامی کنند شکست خوردند و حتی بزرگترین و بانفوذترین شخصیت مذهبی آن زمان بهمین دلیل بدار آویخته شد و همه ی مردم او را لعن کردند، در این اواخر در واقع تمام کوشش تنورسین های رژیم اعم از شریعتی و حتی خود خمینی تلاش برای اثبات همین امر بوده است که حق حکومت کردن و توجیه کننده ی آن قدرت مذهبی است که مشاهده می کنیم در ایران چه نکبتی را ببار آورده است.

قبل از آن باید بدانیم که حقانیت رابطه ای است یک طرفه یعنی این جامعه ی مدنی است که برای دستگاه سیاسی حاکم بر خود حقانیت می شناسد یا نمی شناسد. در عوض دستگاه سیاسی برای اینکه این حقانیت را بدست آورد نمی تواند از جامعه مدنی آنرا تقاضا کند تنها وسیله برای او این است که در موقعیت خاص تاریخی تکالیف و وظایف خود را نسبت به جامعه ی مدنی و کل جامعه درست تشخیص دهد و درست عمل کند.

مثال این رابطه شاید مثال رابطه ی بین شاگردی است که به معلم امتحان می دهد. از شاگرد سؤالی شده است او باید جواب درست بدهد. نمره ی قبولی او بسته به درستی جواب است. معلم در اینجا کاری نمی تواند بکند یا بعبارت دیگر حقانیت، چیزی که قابل خرید و فروش باشد نیست، نمی توان برای آن چانه زد یا التماس کرد. حقانیت معادل اجتماعی آن چیزی است که آنرا اعتماد یا اعتقاد می نامیم. من به کسی یا اعتماد دارم یا ندارم این تابع تجارب گذشته ای است که من نسبت به این شخص دارم. حقانیت شکل جمعی این رابطه است که طرفین آن بجای اینکه دو شخص باشند، یکی جامعه ی مدنی و دیگری دستگاه سیاسی است. می دانیم که یک عمل نابجا ممکن است اعتبار شخصی را که یک عمر به درستکاری معروف بوده است بکلی بر باد دهد، از طرف دیگر این هم هست که حقانیت سیاسی سخت شکننده و دارای توقعی است بالا رونده.

## ۲- حقانیت سیاسی در ارتباط با اصول کارکردی جامعه

### ابعاد بالارونده ی حقانیت سیاسی

حقانیت سیاسی چیزی نیست که یکبار برای همیشه از طرف مردم به دستگاه سیاسی داده شود، بلکه دستگاه سیاسی باید دائماً در صدد بدست آوردن حقانیتهای جدیدی باشد تا بتواند حقانیتهای گذشته خود را نیز مورد



تأیید قرار دهد<sup>۱</sup>. بدین ترتیب رابطه‌ی جامعه‌ی مدنی با دستگاه سیاسی رابطه‌ی ای است زنده و ارگانیک و مخصوصاً رابطه‌ی ای است چند جانبه که با اصول شش‌گانه‌ی کارکردی جامعه در رابطه و قابل فهم است.

می‌گوییم حقانیت یک بعد ندارد<sup>۲</sup> بلکه هریک از اصول کارکردی و وجودی جامعه یک بعد خاص به آن می‌دهد و یک دستگاه سیاسی تنها وقتی از حقانیت کامل برخوردار است و می‌تواند به ثبات و دوام خود مطمئن باشد که هر شش بعد حقانیت را بدست آورد. ولی آنچه مهم است اینست که این شش بعد به لحاظ اولویت ترتیب در یک عرض قرار ندارند هرچند ثبات جامعه مستلزم هماهنگی کامل آنها است. به همین دلیل عنوان این فصل را ابعاد متفاوت حقانیت انتخاب کردیم بدین ترتیب که هرگاه در یک جامعه بهر دلیل (جنگ داخلی، شورش، مقابله با هجوم خارجی، سلطه‌ی یک گروه ایدئولوژیک) نظم اجتماعی بهم بخورد و در نتیجه با افزایش خشونت و ایجاد هرج و مرج هیچ اقتداری نتواند نظم و بدنبال آن امنیت افراد را تأمین کند تا در آنچنان نظمی هرکس تکلیف خود را بداند و رفتار خود را چنان تنظیم کند که از نظر تجاوز در امان ماند در این حالت اگر شخص یا گروهی پیدا شوند که با سرکوب و مهار کردن نیروهای مخالف هرج و مرج را از میان برداشته و نظم (هر نوع نظم که باشد) مستقر سازند و احساس امنیت را به مردم بازگردانند ناچار از اولین بعد حقانیت بهره خواهد برد زیرا امنیت اولین شرط زندگی دسته جمعی است و بدون آن هیچیک از مواهب زندگی اجتماعی امکان پذیر نیستند.

حال اگر کسی که این نظم و امنیت را برقرار کرده است و بدین لحاظ

---

۱ - ابتدایی‌ترین شکل این امر را در جوامع قدیم مشاهده می‌کنیم آنجا که حکومتگران برای بدست آوردن تأیید مردم دائماً به جنگ و جهان‌گشایی ادامه می‌دادند و بدین سان حس توسعه طلبی کلی جامعه را ارضاء می‌نمودند.

۲ - در واقع عدم کفایت تعاریفی که برای حقانیت سیاسی ارائه شده اند همین است که آنرا یک بعدی در نظر گرفته اند و یکجا و کلی به حساب آورده اند.

اولین "قسط" حقانیت را بدست آورده بخواند از اقتداری که بدین طریق بدست آورده است نه براساس نظم سنتی جامعه بلکه برای استقرار نظم خارج از سنت این جامعه حکومت خود را ادامه دهد بدیهی است که پس از مدتی نارضایتیها سر بلند می کنند و اگر او یا آن رژیم در برنامه‌ی استقرار نظم بیگانه اصرار کند ناچار با شورش و مخالفت مردم روبرو خواهد شد و قسط اول حقانیت خود را نیز از دست خواهد داد. حال این نظم بیگانه ممکن است که سرچشمه داشته باشد یا اینکه این رژیم به تبعیت از یک برنامه‌ی سلطه طلب بیگانه قدرت را بدست گرفته و در نظر دارد از اقتدار خود به نفع آن برنامه‌ی بیگانه استفاده کند که در اینصورت جواب کلی جامعه به آن رژیم به دلیل وابستگی جامعه به استقلال خود منفی خواهد بود. (حالتی که در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یا وابسته پیش می‌آید) یا اینکه این رژیم از خود نظم تخیلی و بیگانه از فرهنگ جامعه و نظمی که از آن برمیآید دارد که هرچند وابسته به قدرت بیگانه نیست ولی از یک سرچشمه‌ی ایدئولوژیک آب می‌خورد و در نظر دارد جامعه‌ی مورد بحث را آزمایشگاه یک چنین نظم اجتماعی تخیلی قرار دهد در این صورت نیز مردم که نظم تخیلی را بیگانه از نظم فرهنگی و آداب و رسوم خود می‌بینند بعد از مدتی نسبت به آن شروع به اعتراض می‌کنند و با بالا رفتن تدریجی تنش بین دستگاه سیاسی و جامعه‌ی مدنی، این دستگاه سیاسی یا مجبور به تسلیم خواهد شد و یا سقوط کرده و از میان برمی‌خیزد. (حالتی که در رژیمهای ایدئولوژیک اعم از کمونیستی، فاشیستی یا هر نوع دیگری بوجود می‌آید و اینک در بسیاری از کشورها شاهد آن هستیم).

حال اگر رژیمی که نظم را بازگردانیده نه تابع قدرت بیگانه باشد و نه بخواند نظم ایدئولوژیک و بیگانه‌ای را بر جامعه تحمیل کند ناچار در برابر مطامع بیگانگان می‌ایستد و از این بابت به اولین نیاز جامعه در مقابل جوامع دیگر جواب داده است و بالطبع از این بابت اعتبار و حقانیتی علاوه بر

استقرار نظم بدست می‌آورد و این بعد دوم حقانیت است که در رابطه با حق حاکمیت ملی است. و نیز چون به فرهنگ و نظم سنتی برآمده از فرهنگ جامعه احترام می‌گذارد ناچار در برابر تلاش جنبشهای ایدئولوژیک داخلی مقاومت می‌کند (انوشیروان در برابر جنبش مزدک یا مقاومت حکومت سلطنتی فرانسه در مقابل جنبشهایی مانند تامپلیه‌ها یا کاتارها) و بدینسان به سومین بعد حقانیت دست می‌یابد. در واقع مقاومت پادشاهی‌های فرانسه و دیگر ناسیونهای اروپایی در مقابل کلیسای مسیحی و سلسله‌های سلطنتی ایرانی بعد از سلطه‌ی اعراب در ایران مخلوطی از این دو مقاومت است. بهمین جهت اقتدار و حقانیت این رژیمها بتدریج و در طول زمان افزایش یافته است. در حالیکه مثلاً در ایران نه غزنیان و نه سلاجقه نتوانستند این وجه از حقانیت را بدست آورند، زیرا اقتدار خود را در خدمت خلفای بغداد گذاردند. بگذریم که مثالها بسیارند و فرصت ما محدود.

بعد چهارم حقانیت در رابطه با تأمین زندگی مادی و فراهم آوردن شرایط رشد و تعالی است در اصطلاح قدما این نقش دولت را عمران و آبادی می‌گفتند و ایفای این نقش وقتی میسر است که سه شرط قبلی فراهم باشند:

۱ - کشور مستقل باشد و از دخالت بیگانگان در امان.

۲ - نظم داخلی اجتماعی برآمده از فرهنگ و سنت جامعه باشد.

۳ - شورشیان مدعی ایدئولوژی و بیگانه از فرهنگ جامعه سرکوب شده باشند. در آنموقع است که مردم توقع دارند دستگاه سیاسی در آن وجهی که بکارهای عمومی مربوط است شرایط بهبود و رشد و تعالی جامعه را فراهم آورد. بی‌شک آن دولت و سیاستی که بتواند به حداکثر این نیاز جامعه را برآورد از حقانیت مربوط به این وجه از زندگی اجتماعی برخوردار می‌شود ولی اگر تنها به ابعاد حقانیت قبلی بس کند و بدون اینکه در امر آبادی و عمران توفیقی بدست آورد، به حکومت خود ادامه دهد از آنجا که حکومت ناچار مستلزم برداشت از اقتصاد جامعه است و رکود در اقتصاد خود شروع

فساد و پس رفت می باشد بتدریج خدمات و حقانیت های قبلی بعنوان حقوق مسلم تلقی شده و مردم نسبت به قصور دستگاه سیاسی در ایفای نقش تنظیم کننده ی رشد و اقتصاد شروع به انتقاد و ایراد می کنند و آنچه این نارضایی را بالا می برد انحطاط تدریجی شرایط مادی و افزایش فساد خواهد بود. به این ترتیب یک دستگاه سیاسی نمی تواند نسبت به مسائل مادی زندگی جامعه بی اعتنا بماند و اگر چنین کند و حقانیت مربوط به این وجه زندگی را بدست نیاورد نباید انتظار داشته باشد که مردم نسبت به خدمات گذشته اش حق شناسی کنند زیرا در زندگی اجتماعی دستگاه سیاسی همیشه و هر لحظه به مردم بدهکار است و این بدهکاری روزانه افزایش می یابد و بدتر اینکه مرتب تغییر می کند و اگر دستگاه سیاسی نتواند خود را با این تحول دائمی و زنده تطبیق دهد ناچار مورد اعتراض و سپس مورد ایراد و حمله قرار خواهد گرفت.

بعد پنجم حقانیت عدالت اجتماعی است. ضرورت داشتن یک سیاست عدالت اجتماعی از اینجا است که اگر دستگاه سیاسی به تکلیف خود در زمینه رشد و تعالی جامعه عمل نکند نتیجه ی طبیعی این سیاست بوجود آمدن عدم تعادل در بهره مندی گروه های مختلف اجتماعی از دست آوردهای رشد و عمران خواهد بود. و گفتیم که این امر همیشه در جهت منافع اقویا و به ضرر ضعیفان است به همین جهت داشتن یک سیاست و برنامه ی اصلاحی به منظور بازگرداندن تناوبی تعادل ضروری است و دولتی که از این تکلیف خود غفلت کند و تنها به برنامه ی اعتلای اقتصادی در سطح کلی جامعه بس کرده و به آن غره شود روزی غافلگیر خواهد شد که کار از کار گذشته است. در اینصورت رژیم نمی تواند روی حقانیتهای گذشته ی خود حساب کند آنها بدهکاری گذشته ی او هستند و حسابشان پاک شده است و در حال حاضر دولت بدهکاری جدیدی دارد و آن رفم های اجتماعی است که اگر پردازد کیفر آنرا خواهد دید. و بالاخره بعد ششم با شرکت مردم در فعالیتهای سیاسی اجتماعی در

واقع این بعد از حقانیت در طول تاریخ جوامع انسانی دچار تحولات زیادی شده است. علت این تحولات گسترش دائمی جوامع از یک طرف و درجه‌ی بفرنجی آنها از طرف دیگر است.

در جوامع ابتدایی که اولاً تعداد افراد آن نسبت به واحدهای سیاسی موجود بسیار کمتر بود ثانیاً روابط اجتماعی براساس همکاریهای ناشی از روابط خویشاوندی تنظیم می‌شد دخالت و شرکت افراد در تصمیم‌گیری‌های کلی جامعه روی ارزشهای روابط خویشاوندی قرار می‌گرفت و معیارهای اطاعت و قبول تصمیمات بسیار بفرنج نبود. بزرگان سنی، ریش سفیدان و غیر اینها برای همگان، تصمیم می‌گرفتند. ولی با پیدایش دولتهای بزرگ و بفرنج شدن روابط اجتماعی بتدریج این تعبیه‌ها، دیگر جوابگوی این نیاز نبودند و می‌توان گفت قرنهاى زیادی این شرکت در تصمیم‌گیری‌های کلی یا از میان رفت و یا جای خود را به یک نوع واسطه داد بدین معنی که کافی بود اقتدارهای مذهبی که به درست یا به غلط اخلاق و روحانیت جامعه را نمایندگی می‌کردند، نسبت به حقانیت دستگاه سیاسی رأی مساعد بدهند تا مردم این حقانیت را قبول کنند و می‌دانیم که این دوران که در واقع با پیدایش دولتهای ماد و هخامنشی شروع شد تقریباً با پیدایش دو دین بزرگ و جهانشمول (که با مذاهب فرهنگی بکلی متفاوت هستند) همزمان بوده است. تاریخ نشان می‌دهد که در هر کجا این دو دین مستقر شده اند بعد از آنکه در ادعای حکومت مطلقه‌ی خود شکست خوردند تبدیل به واسطه‌ای شدند که مشروعیت دستگاههای سیاسی را تأیید می‌کردند. به این ترتیب بود که در تمام طول قرون وسطی پادشاهان مسیحی اروپا برای حقانیت خود در پی تأیید پاپ بودند و پادشاهان سلسله‌های مختلف ایرانی حتی سلسله‌های ایرانی الاصل ابتدا خطبه به اسم خلیفه می‌خواندند گو اینکه خلفا را دست‌نشانده‌ی خود کرده بودند و یا در نمد می‌مالیدند.

از اینجا است که کلمه‌ی مشروعیت در ایران جانشین کلمه قانونی

(*légalité*) فرنگی شده است. کاست آخوند ادعا می کند که حکومتی مشروع است که مجری احکام شرع باشد و از این نتیجه می گیرند که برحق ترین حکومتها، حکومت صاحبان شرع یعنی آخوند است ولی سنت، تاریخ و منطق که در این مختصر نمی گنجد نشان می دهد که حکومتی را جامعه برحق می داند (گفتیم که حقانیت را فقط مردم تعیین می کنند نه فلاسفه یا حقوقدانان و آنهم در عمل است نه در تعریف) که مقامات مذهبی حقانیت آنرا تأیید کنند و یک چنین حکومتی را مشروع می نامند نقش مذهب و ملایان در این میان نظارت بر صحت جریان امور است نه مباشرت در اجرای آن. بدیهی است که وجود یک چنین واسطه ای اگر خود در اجرای آن دخالت نداشته باشد و بعنوان قاضی عمل کند از خشونت دستگاه سیاسی می کاهد چرا که هر لحظه از حد تجاوز کند ناظری وجود دارد که با مردم سر و کار دارد و قادر است بر عدم حقانیت او رای دهد که در اینصورت حساب قدرت سیاسی با "کرام الکاتبین" خواهد بود.

این روال، تا انقلاب کبیر فرانسه در همه جای اروپا و ایران که دو دین مسیحیت و اسلام مذهب وارداتی آنها بودند، رایج بود (بگوییم که برای مردم سامی که این دو دین از آنها برخاسته مسئله ی حقانیت اصولاً بصورت دیگری مطرح بوده است برای آنان حاکم سیاسی و اقتدار مذهبی از قرون ماقبل مسیحیت همیشه در یک نهاد جمع می شده است که شکل رسمی آن خلافت و بیان تازه ی آن ولایت فقیه است.) یکی از اثرات بزرگ انقلاب فرانسه این بود که مقامات مسیحی را بعنوان واسطه ی بیان حقانیت دستگاه سیاسی حذف کرد و امکان بیان مستقیم حقانیت از طرف مردم را بصورت رأی عمومی ابداع نمود. از آن پس این تکنیک که در اثر سلطه ی دو دین بزرگ مسیحیت و اسلام بکلی مخفی مانده بود بعنوان یک وسیله ی مستقیم ابراز حقانیت مردم بر دستگاه سیاسی که بر آنها حکومت می کند، از طرف تمام جوامع انسانی و حتی جوامع

سامی مورد تأیید و قبول قرار گرفت ولی از پیدایش یک تکنیک اجتماعی تا عامیت یافتن آن همیشه مدت زیادی طول می کشد و ما می بینیم که در واقع سال ۱۹۸۹ که درست دویست سال از انقلاب فرانسه گذشته است شاهد عمومیت یافتن بسیار وسیع این تکنیک اجتماعی است که اصطلاحاً آنرا دموکراسی و پلورالیسم می گویند که درست مخالف اصول سامی حکومتی است و بموجب آن حکومت وقتی حقانیت دارد که مردم مستقیماً این حقانیت را اعلام دارند و همانطور که قبلاً دیدیم حقانیت یک حقی نیست که یکبار برای همیشه بدست آید بلکه حالت کلی است که تابع یک محرک ارگانیکی می باشد. مکانیسم اجتماعی که حقانیت واقعی را تعیین می کند جز اینکه بطور تناوبی صورت گیرد راه منطقی دیگری ندارد به همین دلیل انتخابات آزاد که شکل عملی شرکت مردم در تعیین حقانیت دستگاه سیاسی است یکی از ابزارهای غیرقابل انفکاک دموکراسی می باشد. اضافه کنیم که بسیاری از کسانی که دموکراسی و انتخابات را جزء "ارزشهای" خاص جوامع غربی قلمداد می کنند امیدواریم توضیحات فوق آنانی را که غرض ندارند، قانع کرده باشد که دموکراسی یک ارزش عمومی جوامع انسانی است که بتدریج شناخته شده است همانطور که ارزش دیگری که حقوق بشر نام دارد.

حال می توانیم دوباره به مطلب خود باز گردیم و بگوییم در این زمان که مکانیسم شرکت عموم مردم در ابزار حقانیت دستگاه سیاسی بر همگان شناخته شده است آن دستگاه سیاسی که از تمام ابعاد پنجگانه ی قبلی برخوردار است تنها وقتی می تواند ادعای حقانیت کامل کند که تسلیم شرکت همگان در بیان این حقانیت بشود.

دلیل ضرورت این نوع برخورد با مسائل اجتماعی به درستی در این است که آدمیان موجوداتی هستند متفکر، خلاق و آزاد و آن دستگاه سیاسی که توانسته است تمامی نیازهای پنجگانه را برآورده سازد، اگر بخواهد از شرکت مردم در امور سیاسی جلوگیری کند در واقع افراد انسانی را موجوداتی

در خدمت برنامه‌ی خود تلقی کرده است و این بزرگترین توهینی است که هر فرد انسانی به مقام انسانی خود تلقی می‌کند و چنین است که در شرایط امروزی جهان شانس ادامه‌ی سیستمهای دیکتاتوری به میزان بسیار زیادی از میان رفته است و بهترین نشانه‌ی آن فروپاشی زلزله‌وار بزرگترین دستگاه ایدئولوژیک تمام اعصار و قرون است که در دوستمین سالگرد انقلاب فرانسه همگان شاهد آن هستیم.

\* \* \*

حال با در دست داشتن این دستگاه می‌توانیم نه فقط این یا آن حادثه‌ی سیاسی - اجتماعی را در ایران یا در هر کشور دیگر مورد تحلیل قرار دهیم بلکه سیر حوادث را نیز در جهت منطقی که این دستگاه دیکته می‌کند پیش‌بینی کنیم. ما این کار را در نوشته‌ی دیگری به تفصیل خواهیم آورد و حالا تنها به این بس می‌کنیم که با بکار بردن این دستگاه سنجش به سوآلی که در اول مقاله طرح کردیم جواب بگوییم: آیا "آشتی و وفاق ملی ایرانیان، یک شعار توخالی است یا یک نیاز؟"

### قطبی شدن جامعه‌ی ایران

برای درک آنچه بر جامعه‌ی ما از انقلاب مشروطیت به این طرف گذشته است باید به نکته‌ای توجه کنیم که خود برآمده از نظریه‌ی فوق است و آن اینکه هرگاه دستگاهی نسبت به یکی از نقش‌های خود کوتاهی کند، آن را ندیده بگیرد، برخلاف عمل کند، یا قادر به ایفای آن نباشد، گروهی از درون جامعه مدنی پیدا شوند که ایفای آن نقش را خواستار شوند و خود را علمدار تحقق آن معرفی کرده حقانیت مربوط به آنرا به خود نسبت دهند و از جزئی از حقانیت به کل آن رفته و تمامی قدرت سیاسی را طالب شوند. این مکانیسم در واقع سرمنشاء شکل‌گیری گروههای سیاسی و احزاب سیاسی است، و از آنجا که حساسیت نسبت به هرکدام از اصول کارکردی جامعه در جمعیت



جامعه‌ی مدنی برحسب موقعیت افراد و گروههای اجتماعی متفاوت است هرکدام از این احزاب پایگاه اجتماعی متفاوت از دیگران پیدا می‌کنند با در نظر گرفتن این امر حال نگاهی سریع به حوادثی که از زمان مشروطیت به این طرف رخ داده‌اند بیفکنیم.

### تفاوت درخواست و ادعا

در جریان انقلاب مشروطیت آزادیخواهان خواستار تغییر دولت یا تغییر رژیم سیاسی نبودند، بلکه توقع داشتند که دولت یا دستگاه سیاسی خود را با نیازهای متحول جامعه تطبیق دهند. ولی از آنجا که دستگاه دولتی مخصوصاً بعد از مظفرالدین شاه که قانون اساسی را امضاء کرد و در عهد محمدعلیشاه از تسلیم شدن به این توقع طفره رفت و هم برای مقابله با مردم یکبار دیگر به نیروهای خارجی و دشمن پناه برد، دیگر تمامی حقانیتهای خود را از دست داد و بنا بر آنچه قبلاً گفتیم گروههای متفاوتی پیدا شدند که هرکدام از آنها خود را بیشتر بیانگر یکی از نیازهای جامعه معرفی کرده و حقانیت دستگاه سیاسی را در آن زمینه از آن خود دانسته و این حقانیت جزئی را تعمیم داده و براساس آن، ادعای حقانیت برای بدست گرفتن قدرت سیاسی را کردند.

بدینسان در جریان انقلاب مشروطیت که از ابتدا به صورتی هم‌آهنگ و همه‌جانبه از طرف مشروطه‌خواهان خواستههای جامعه به دولت عرضه می‌شد، یک نوع قطبی شدن در جامعه ظاهر شد که هر گروه خود را مرکز ثقل جنبش تصور کرد و تنها به یکی از اصول کارکردی جامعه تکیه نمود. خلاصه بگوییم:

۱ - رضاخان میرپنج و بعدها رضاشاه نظم و امنیت را به مملکت باز آورد، سیستم اداری کشور را مدرن کرد، دادگستری لائیک و قانونی را جانشین سنتهای شرعی نمود، به زنان آزادی داد و زیربنای اقتصادی کشور را پی‌ریزی نمود. بدون شک از بابت تمام این امور، او حقانیت متناسب با آن را

کسب کرد اما در سه چیز کوتاهی نمود:

۱ - آزادی سیاسی که گفتیم در شرایط امروزی جهان یکی از مهمترین ابعاد کارکردی جامعه شده است.

۲ - عدالت اجتماعی که در برنامه‌ی او جایی نداشت.

۳ - رها کردن مهار فساد که او خود سرچشمه‌ی آن شد.

به این ترتیب این امکان را بوجود آورد که گروه‌های مدعی حتی خدمات او را که اساسی هم بودند ندیده گرفته و خود را بعنوان قهرمان رهائی جامعه از تمام نابسامانی‌ها معرفی کنند. کمونیستها و بعدها حزب توده بعنوان قهرمانان آزادی و عدالت اجتماعی پا به میان گذاشتند، احزاب ملی بعنوان تنها ضامن استقلال و آزادی وارد میدان شدند و این درست وقتی بود که بیگانگان در کشور تمام امکانات را داشتند و دستگاه دولتی نه قادر به مقابله با آنها بود و نه چنین فکر و برنامه‌ای را ارائه می‌داد. و بالاخره ملایان که شکست خوردگان اصلی جنبش مشروطیت بودند با آزادی عملی که در اختیار آنها بود یا در اختیارشان گذاشته بودند هرکدام قطب‌هایی برای تجزیه‌ی نیروی کلی جامعه بوجود آوردند و آنچه که به این قطبی بودن جامعه کمک می‌کرد، جاذبه‌ای بود که قدرتهای بیگانه هر یک روی یکی از این تمایلات اساسی اعمال می‌کرد. حزب توده مجذوب قدرت شوروی بود. دستگاه دولتی شیدا و واله‌ی تکنولوژی و "تمدن بزرگ" غرب شده بود و این شیدایی بجایی رسیده بود که دیگر چشم دیدن سلطه آنها را بر کشور از دست داده بود و هم تحت تأثیر تلقینات و برنامه‌های این سیاست عدالت اجتماعی و آزادی را در محراب تخیلات خود قربانی کرده بود. و بالاخره سیاست کهنه کار انگلستان که تصور می‌کرد هنوز در ایران و خاورمیانه منافع دارد و باید نقش آقایی خود را تجدید نماید، با بهره‌گیری از احساس خفت و سرکوب ملایان وارد میدان شد و بدینسان جامعه‌ای که تنها در همکاری اجزای خود می‌توانست زندگی و سیاست یگانه را داشته باشد به درجه‌ای از

هم پاشید که مشت‌های ملایان توانستند بر موج ناراضی‌های جامعه سوار شده و بزرگترین نکت‌تاریخ را بر جامعه تحمیل کنند.

توجه به این تجزیه و قطبی شدن و نتایج وخیم آنست که نویسندگان را به این نتیجه رسانیده است که هیچیک از مدعیان رهایی کشور که تنها یکی یا دو تا از نیازهای اساسی جامعه را مبنای برنامه‌ی خود قرار داده‌اند قادر به تدارک نیروی اجتماعی لازم برای رهایی کشور از ادبار موجود و استقرار یک حکومت ملی و مردمی نیستند. و در عین حال هرکدام به یکی از نیازهای اساسی جامعه توجه دارند و می‌توانند بیانگر آن باشند.

به‌همین دلیل است که می‌گوییم شعار آشتی ملی در واقع نوعی گسستن از روشهایی است که در گذشته‌ی نزدیک نیروهای زنده‌ی جامعه را به جای اینکه در همکاری با یکدیگر به ساختن و رشد و تعالی جامعه سوق دهد به جنگ و جدال آشتی‌ناپذیری وامی‌داشت، که اگر صورت تحقق یابد و به ائتلاف ملی منجر شود در واقع به بزرگترین و فوری‌ترین نیاز جامعه‌ی ما جواب داده است به این ترتیب نه فقط شعاری نیست که از مد روز بیفتد، بلکه تنها شعاری است که می‌تواند در راه رهایی جامعه کارآمد باشد.

با وجود این نباید تصور کرد که گردش چرخها در یک جامعه هر قدر هم هماهنگ و فارغ از آشوبهای ایدئولوژیک و یا دخالت بیگانگان باشد همیشه بدون برخورد و حتی بدون زد و خورد میسر است. اگر دو عامل فوق را کنار هم بگذاریم اغلب چنین است که دستگاه حاکم یا بدلیل عدم دریافت یا در تحت تأثیر گروههای فشار قادر به تأمین تعادل و جوابگویی به تمام نیازهای جامعه نیست و تمایل دارد در جهت منافع طبقات بانفوذ جامعه عمل کند. در نتیجه گروههایی از جامعه که در اثر این سیاستهای هیئت حاکم صدمه می‌بینند به اعتراض و حتی شورش برمی‌خیزند این نوع مخالفتها نه فقط جایز و برحق‌اند که عامل اساسی پیشرفت و تعالی جامعه می‌باشند و به همین دلیل نمی‌توان جامعه‌ای را تصور کرد که تضاد منافع و برخوردهای اجتماعی بروز و ظهور نکند و برنامه‌های

سیاسی اجتماعی متفاوت و حتی منافی یکدیگر با هم رویرو نشوند. و اگر ما در این مرحله‌ی تاریک از تاریخ جامعه‌ی ایران به ضرورت تفاهم ملی تکیه می‌کنیم به این دلیل است که از انقلاب مشروطیت به این طرف تفاهم ملی که در جریان انقلاب وجود داشت تحت تأثیر سیاستهای بیگانه و بروز و ظهور ایندولوژی‌های بیگانه نسبت به فرهنگ ایران از میان رفت و نیروهای سیاسی ایران در جهت این برنامه‌ها چند قطبی شد و اینک موقع آن رسیده است که با توجه به آنچه در این نوشته آمده است نخبگان و مبارزان سیاسی وطن ما در رفتارهای گذشته‌ی نزدیک تجدید نظر کنند و با حفظ حساسیتهای خاص خود در چارچوب تفاهم ملی برای بازگرداندن حاکمیت ملی که هدف مشترک تمامی آنها می‌تواند باشد به تبادل نظر و جستجوی راه حل پردازند.

# تحلیلی از تهاجم خمینی و جنبش توده‌ای (انقلاب اسلامی)

مسئله انقلاب اسلامی در ایران و مخصوصاً شخصیت بسیار مرموز خمینی که توانست در مدت بسیار کوتاهی تمامی نیروهای مخالف رژیم محمدرضا شاه را با هم یکی کرده و آنها را به انقلابی رهبری کند که یک باره ایران در حال پیشرفت و رشد اقتصادی را در لحظاتی چند بدنیای شروع اسلام و شاید هم بدتر از آن هدایت کند. بسیاری از نویسندگان، محققان، تاریخ نویسان ایرانی و بیگانه را به تألیف کتابها، مقاله های بسیار کشانده است. باوجود اینکه بسیاری از جزئیات حادثه روشن شده اند و باوجود اینکه بسیاری از تحلیل گران ادعا می کنند که به کُنه مطلب پی برده اند در واقع چنین نیست. مسئله انقلاب اسلامی در ایران هنوز مسئله ای بسیار بفرنج و در عین حال ساده است که تنها در زیر نورافکن یک دید علمی و بکار گرفتن یک الگوی تحلیلی توضیح دهنده در زمینه جامعه شناسی امکان پذیر است. تا قبل از پیدایش این الگوی تئوریک و توضیح دهنده مسئله یا نمود مورد بررسی بفرنج و نفهیدنی و اسرارآمیز به نظر می رسید. در دنیای قدیم گاهی برای این مسائل منشاء الهی فرض می کردند و صدها کج و کولگی دیگر که از آن ناشی می شد. رعد و برق را در نظر بگیرد که در تمام تمدن های قدیم یکی از اسرار بودند و برای آنها خدایانی قائل میشدند اما از وقتی الکتریسیته کشف شد توضیحات علمی کافی برای آنها بوجود آمد، هم آن تعجب ها از بین رفتند و هم آراء و افکار و رفتارهایی که براساس اسرارآمیز بودن آن معمول بود. و هم چنین اند در علوم طبیعی که مثال های آن بی شمارند. در هر حال الگوی نظری مسائل بفرنج همیشه باید توضیح دهنده نمود مورد سوال باشد و برای رسیدن به آن معمولاً به مراحل مختلف تحلیل دست میزنند، ابتدا حوادث مشابه را ثبت می کنند سپس سعی می کنند حادثه را به اجزاء

آن تجزیه کنند و در مرحله سوم تلاش می کنند بین این حوادث روابطی را فرض کنند ولی هیچکدام از این مراحل تحلیل، برای فهم مسئله کافی نیستند و تا زمانی که الگوی تئوریک توضیح دهنده بدست نیامده است مسئله در ابهام خود باقی خواهد ماند. قرن ها و قرن ها انسانها به آسمان تماشا کردند سیارات و کواکب را در گردش و حرکت دیدند و کم نبودند هوشمندانی که به رصد آنها پرداختند و اطلاعات تقریباً بی نهایتی از شکل رابطه با آنها بدست آوردند و ثبت کردند که شاید تیکوبراهه ستاره شناس هلندی وارث و عالم به تمام آنها بود ولی تا آن زمان نه علت حرکت اجرام سماوی روشن بود و نه نیروی محرکه این حرکات تا بالاخره گالیله و نیوتن از یک طرف و کپلر از طرف دیگر قوانین جاذبه عمومی و قوانین حرکات کواکب را به زبان علمی و با بیان ریاضی بدست دادند. از آن پس دیگر عجایب و غرائب در زمینه این دو مسئله از میان رفتند ولی دانش تمام نشد. مسایل جدیدی طرح شد که از آن پس دانشمندان همیشه در پی بدست آوردن الگوی تئوریک توضیح دهنده آن بودند و بسیاری از آنها را کشف کردند و بتدریج نموده های شگفتی آور طبیعت جزئی از دانش آدمی شدند. در زمینه انقلاب اسلامی در ایران ما همچنان در همان تاریکی بسر میبریم که آدمی در زمینه مسائل طبیعی بسر برده است. بسیاری از نویسندگان، محققین و دانشمندان در باره آن به تحلیل های زیادی پرداخته اند ولی متأسفانه هیچ کدام از آنها از مرحله اول و دوم تحلیل پایین تر نرفته اند.

یکی از بهترین کتابهایی که من در این زمینه دیده ام نوشته جهانگیر آموزگار است که تحت عنوان "فراز و فرود دودمان پهلوی" نوشته شده و به ترجمه درآمده است. چنین معلوم است که خود نویسنده از ترجمه چاپ شده آن در تهران راضی نیست. باوجود این من در شروع این مقاله از نوشته های این

کتاب آغاز خواهم کرد. در شروع کتاب مینویسد: "با وجود دهها کتاب، جزوه و مقاله که پیرامون انقلاب ۱۹۷۹ ایران بچاپ رسیده شخص حق دارد بپرسد چه نیازی به انتشار کتابی دیگر در این مقوله وجود دارد؟" و بحق دلالتی می‌آورد که این نیاز را ثابت می‌کند. سپس نویسنده یک نوع دسته‌بندی از تحلیل‌هایی که تاکنون ارائه شده‌اند بدست می‌دهند.

۱- آندسته که با پژوهش‌های توأم با بصیرت و محققانه منحصراً با موضوع سقوط محمدرضا شاه پهلوی و ظهور جمهوری اسلامی ارتباط دارند .

۲- شرح حال از زبان اشخاصی که خود از بازیگران آن رویداد شگرف تاریخی بودند .

۳- مشاهدات و یادمانده‌های آنان ظاهراً به منظور تصحیح ادعاهای نادرست و روشن کردن حقایق برای آیندگان ارائه شده .

۴- یادداشتهای روزانه و خاطرات رهبران عمده سیاسی جهان و دستیاران آنان بعنوان بخشی از چشم‌انداز وسیع‌تر جهانی (در رابطه با انقلاب ایران) .

۵- مقالات و نوشته‌های پراکنده در باره جنبه‌های ویژه‌ای از آن روی داد از دیدگاه فردی ( ... )

و اضافه می‌کنند:

'در حالیکه نحوه تأکید بر وقایع به تعبیر آنها و نتیجه‌گیری‌ها که در این آثار صورت گرفته با یکدیگر متفاوت است ولی همه آنها در یک چیز با هم اشتراک دارند و آن اینکه هیچ‌کدام تاکنون نتوانسته‌اند توضیحی قانع‌کننده در اختیار بگذارند که انتظار هم می‌توان داشت . میزان توجه به وقایع از نظر دقت و ارزش تاریخی این آثار به طرز چشم‌گیری از یکدیگر متفاوت است.' ( ص ۱۸ ، ۱۷ ) .

هرچند نظر نویسنده در باره تقسیم‌بندی تحلیل‌ها و نیز نتیجه‌گیری که

---

۱ - ارجاعات این نوشته نیز از روی ترجمه چاپ شده تهران است که معلوم نیست تا چه اندازه سانسور شده است.



کرده اند درست است ولی به نظر نویسنده این سطور این تقسیم بندی یک نقص بزرگ دارد. در هریک از مقولات گفته شده اشخاص متفرقی شرکت کرده اند. مهم این بود که بدانیم این اشخاص یا این تحلیل گران را به چند گروه می توان تقسیم کرد و آن گروه‌ها، دسته‌ها یا نیروها (مثلاً دولتی) و یا احزابی هستند که هرکدام یکی از چهار تمایل اساسی زیر تعلق داشتند:

۱- نیروهای دولتی که رژیم محمدرضاشاه به آن متکی بود.

۲- نیروی ملی که در زمان انقلاب نمایندگان برجسته‌ای در صحنه نداشت.

۳- نیروی چپ که در هر حال همه آنها از حزب توده درآمده بودند.

۴- آخوندها که از زمان ۱۳۴۱ تبدیل به گروهک‌هایی شده و در زمان انقلاب نیروی بزرگی را هدایت میکردند.

کاملاً روشن است که یک تحلیل از اوضاع آروز ایران از طرف آدمی مثل مهندس بازرگان با تحلیل که یک نفر ملی مانند دکتر صدیقی میدهد و یا با تحلیلی که یک نفر وابسته به نیروی حاکم آروز مثلاً داریوش همایون میدهد، نه داده‌های روی صحنه را میتواند بدرستی آنچه‌ان که بودند معرفی کند و نه رابطه بین این داده‌ها و نه محرک اصلی رابط بین این داده‌ها را و لابد هرکدام از اینان ممکن است در یکی از دسته بندی‌های آقای آموزگار جای بگیرند

ولی آنچه در نوشته ایشان مسلم است هیچ یک از تحلیل‌ها، گزارش‌ها، کتاب‌ها و غیر اینها و حتی آنچه فرنگیان نوشته‌اند هیچ توضیح قانع کننده‌ای در باره محرکات واقعی این پدیده بدست نمیدهد و همانطور که آقای آموزگار بارها تکرار می کند شخصیت و نقش خمینی بعنوان یک امر اسرارآمیز باقی میماند و همچنین سرعت بسیار عجیب سقوط رژیم محمدرضاشاه.

اما نباید تصور کرد که آقای جهانگیر آموزگار در خارج از چهار

تمایلی قرار دارند که در بالا به آن اشاره کردیم و هم بدین معنی است که بسیاری از داده‌ها و واقعیت‌ها را ندیده گرفته و فراموش کرده‌اند و مسئله را از دیدگاه کسی که در دستگاه کار می‌کرده ولی با تمام خلوص سعی می‌کند تمام جوانب آن را بشکافد مطرح می‌کند. باید گفت که این مشکل خاص انقلاب ایران نیست و گویا بهمین دلیل است که حالا که بیش از دو‌ست سال از انقلاب فرانسه گذشته است و این همه کتاب و مقاله در باره آن نوشته‌اند، رشته تحقیق هنوز پایان نیافته است و همانطور که در مورد ایران گفتم در مورد انقلاب فرانسه نیز نظریاتی‌های کلی بسیار متفاوتند. با چنین وضعی ممکن است خواننده بپرسد که پس خود شما مسئله را از چه دریچه‌ای نگاه می‌کنید. سوال بجا است ولی نباید تصور کرد که کافی است نویسنده دیدگاه کلی خود را بگوید تا اینکه با داده‌های موجود بیک نتیجه‌گیری قاطع برسد. من تا بحال دو تحلیل نسبتاً مفصل از حادثه انقلاب منتشر کرده‌ام<sup>۱</sup> که بسیاری آنها را پسندیده‌اند باوجود این من خود در آنها نقص‌های زیاد می‌بینم و هر قدر می‌گذرد سعی می‌کنم بتوانم به کنه مطلب برسم. اضافه کنم که در این نوشته هدف من دادن یک تحلیل جدید نیست و چنین ادعائی ندارم. باوجود این سعی خواهم کرد انقلاب اسلامی را در ایران و نیز نقش بسیار مهم آیت‌الله خمینی را از نظرگاهی که برای بسیاری از هموطنان ناشناخته است و خود من آن را در طی جستجو یافته‌ام و آن را سخت روشن‌گر و توضیح‌دهنده می‌دانم ارائه دهم. و اگر پیرسید خودتان را در کدام یک از چهار تمایل کلی گفته شده در بالا قرار می‌دهید؟ جوابم ساده است من خود را عضوی و فردی متعلق به جنبش ملی ایران میدانم و مسائل را از این نظرگاه نگاه می‌کنم یا به عبارت دیگر تصور من این است که استقرار حکومت ملایان در ایران آخرین سدی است که در مقابل تحقق هدف‌های جنبش مشروطیت ظاهر شده است. در هر حال این تحلیل از این دریچه به مسائل و

۱ - "نبرد نیروهای سیاسی در صحنه مبارزات سیاسی ایران"، "به کجا می‌رویم".

رویدادها نگاه می‌کند. بدیهی است هر آنچه برای من روشن و واضح است برای یک نویسنده جمهوری اسلامی کفر و زندقه است و برای یک مارکسیست، شوینیسیم ضدپرولتاریائی و بورژوازی و غیر اینها است.

با یک چنین برداشتی است که می‌خواهم رویداد انقلاب اسلامی را قضاوت کنم. باز به آقای جهانگیر آموزگار برمی‌گردم. ایشان کتاب خود را با فصلی با اسم "کالبد شکافی یک انقلاب بی‌مانند" شروع کرده‌اند و در ابتدای آن مسئله‌ای را طرح کرده‌اند که دنبال کردن و تعمق در آن میتواند ما را به فرضیه جالبی هدایت کند. مینویسند:

"اگر قرار باشد قرن بیستم در تاریخ به عنوان یک قرن انقلاب تثبیت شود، ایران باید در آن برای خود جایگاه ممتازی طلب کند. در یک فاصله کوتاه ۷۰ ساله در مقایسه با ۲۵۰۰ سال تاریخ مستند کشور ۷ بار وضع سیاسی موجود *statu quo* از طریق پیکارجونی با قدرت سیاسی در معرض تهدید قرار گرفت و به محک آزمون زده شد." و این هفت حادثه بزرگ را چنین برشمرده‌اند:

۱- در سال ۱۹۰۶ گروهی از سیاستمداران روشن بین روحانیون (۱) و پیشروان بازار در برابر حکومت مطلقه و ستمگرانه پادشاهان قاجار قد علم کردند و خواستار یک جامعه عادلانه و آزاد شدند.

۲- در فوریه ۱۹۲۱ سرهنگ (۱) رضاخان فرمانده بریکاد قزاق و بینانگذار سلسله پهلوی در برابر فساد و بی‌کفایتی آخرین پادشاه قاجار که سبب شده بود ایران عملاً به مستعمره روس و انگلیس تبدیل شود و از نظر وضع داخلی در هرج و مرج و آشفتگی قرار داشت دست به کودتای موفقیت‌آمیزی زد.

۳- در سال ۱۹۴۱ حمله نظامی متحدین به بهانه برقراری راه تدارکات از طرف خلیج فارس به اتحاد جماهیر شوروی، رضا شاه را برکناره‌گیری از سلطنت ناگزیر کرد و تداوم حکمرانی دودمان پهلوی را در معرض مخاطره قرار داد.

۴- در سال ۱۹۴۶ استان‌های آذربایجان و کردستان به تحریک و پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی خواستار خودمختاری محلی شدند و متعاقباً پس از یک رشته عملیات به اقتدار تهران تسلیم گردیدند.

۵- در سال ۱۹۵۲ مصدق و هواداران او با سلطنت و حکومت شاه به چالش پرداختند ولی در کار خود ناکام ماندند (۱)

۶- در سال ۱۹۶۲-۶۳ یک رشته طغیانهای شهری به طرفداری از آیت... خمینی (۱) بر ضد انقلاب سفید و گرایش به غرب (۱) بوقوع پیوست.

۷- ۱۹۷۸-۷۹ یک قیام گسترده نهانی (۱) به رهبری آیت... خمینی منجر به سرنگونی شاه و استقرار یک حکومت اسلامی گردید.<sup>۱۱</sup>

اگر از سانسورهای احتمالی متن فوق بگذریم به نظر میرسد که صرف طرح کردن مسئله انقلاب یا صحیح تر انقلابات ایران در مدتی چنین کوتاه بتواند ما را بیک سوال اساسی راه نمائی کند: آیا دینامیسم انقلابی ایران آنچنان که در بالا آمده است با استقرار یک جمهوری اسلامی در ایران پایان یافته و ما دیگر مرحله هشتم دیگری در پیش نداریم؟ بغیر از اینکه توجه به انرژی و ذخیره یک ملت در تغییر دادن شرایط نشان میدهد که جواب سوال فوق منفی است. توجه به محتویات این انقلابات نیز ما را به چند و چون پیش آمد مرحله بعدی هدایت می کند. برای جواب دادن به سوالاتی از این نوع باید بدرستی نیروی محرکه و ماهیت جنبش مشروطیت را درک کرد. آقای آموزگار جنبش مشروطیت را آغاز سلسله حوادثی میدانند که هرکدام از آنها اهمیتی اساسی داشته اند و تعداد زیادی از انرژی، امیدها و نگرانی های ایرانیان را سبب شده اند و در عین حال هرکدام جهت سیاسی خاصی داشته اند

---

۱ - در نقاطی که علامت (۱) آمده است اینها را نویسنده اضافه کرده و تصور می کند رژیم جمهوری اسلامی سانسورهای مهمی به نفع روحانیون به عمل آورده. بعنوان مثال نام دکتر مصدق و برنامه اصلی او که ملی کردن صنایع نفت است که از نظر رژیم همیشه مردود بوده است، حذف شده.

که گاهی همسو و گاهی متضاد بوده اند. سوال این است که باوجود تمامی این تفاوت ها بتوان به این دوران که ۷۰ سال و بیشتر طول کشیده است نوعی وحدت سیاسی اجتماعی قائل شد یا نه؟ و اگر جواب مثبت است این وحدت در چیست؟ آنچه مسلم است هدف های جنبش مشروطیت اگر از ظاهر شعارهای آن صرف نظر کنیم در سه مقوله اساسی بوده اند.

۱- رهائی کشور از سلطه و از نفوذ بیگانگان.

۲- درهم کوبیدن استبداد دودمان قاجار و بدست آوردن آزادی.

۳- تضعیف سلطه ملایان بر جامعه و خنثی کردن اثرات منفی آن.

به سخن خود بازگردیم: نقشی که خمینی در حوادث انقلابی ۱۹۷۹ به عهده گرفت و دلایل پیشرفت سریع او و افتادن رژیم محمدرضا شاه آقای آموزگار جوانب مختلف مسئله را که همه برای بحث ما مهم هستند اینطور مطرح می کنند:

‘ مردی که تا پایان اسرارآمیز باقی ماند . بزرگترین جادوی شخصی آیت ... خمینی این بود که توانست حالت اسرارآمیز ناشناخته خود را تا دم آخر برای گروه های گوناگون که دست در دامن او آویخته بودند حفظ کند . در تمامی مدتی که انقلاب جریان داشت و به گونه ای معماوار سخن می گفت و از هیچ یک از جزئیات جمهوری اسلامی خود حرفی نمی زد . بیانیه های رمزگونه او باندازه کافی در پرده ابهام پیچیده شده بود که همه متحدان او را راضی میکرد .

به عنوان یک مرد هوشمند سیاسی که دست استمداد بسوی او دراز می کنند او همواره در هدفها نامشخص ولی جذابی ، مانند آزادی مذهب ، استقلال از نفوذهای زیانبار خارجی ، عدالت اجتماعی ، تکلیف ثروتمندان به دستگیری از فقرا ، حسن همجواری ، زشتی فساد ، حفظ منابع گرانبهای طبیعی مانند نفت و گاز ، خودکفائی در تولیدات غذایی و دیگر هدفهای اساساً ملی سخن می گفت ... صفحه ۴۶۹

‘ واقعیت اینستکه او سیاست مدار هوشمندی بود که پایش محکم روی

زمین قرار داشت . چشمانش با تیزی به راه پیش دوخته شده بود و زاننش به نرمی خدا را بیاری می طلبید . صفحه ۴۷۱

' حرکت آیت ... خمینی به پاریس بلافاصله کام نخستین برای شهرت ستاره‌آسای او بود' صفحه ۴۷۶

این فقط آقای جهانگیر آموزگار نیست که این سوال‌ها را طرح می‌کند و همانطور که ایشان گفته‌اند بسیاری از محافل خارجی و داخلی در این باقی مانده‌اند که این رویداد را چگونه توجیه کنند. من به سخنانی که آقای آموزگار از شخصیت‌های آمریکائی آورده‌اند چندان کاری ندارم ولی تصور می‌کنم که در مراکز علمی و اطلاعاتی آمریکا کم نباشند کسانی که تا اندازه‌ای به شکل " مبارزات توده‌ای" <sup>۱</sup> آشنائی دارند زیرا این مسئله در حال حاضر لااقل یکی از فصول بسیار پیشرفته روانشناسی اجتماعی است و به تصور من کافی است انسان حداقل آشنائی با این رشته علمی داشته باشد تا لااقل قسمت عمده سوالاتی را که در زمینه خمینی و نیز در زمینه سرعت سقوط رژیم پیش آمده است بفهمد. من برای روشن شدن مطلب الگوی تئوریک " روانشناسی توده‌ای" را که بانی آن یک جامعه‌شناس فرانسوی بنام گوستاو لوین است و بعدها کسانی چون تن و یا فروید و دیگر روانشناسان آن را غنی‌تر کرده‌اند بصورتی مختصر بیان خواهم کرد و بعد از آن در قسمت دوم شکل انطباق این الگوی تئوریک را با رفتار خمینی و حادثه انقلاب اسلامی بررسی میکنم و تصور میکنم که بدین ترتیب است که به تعداد زیادی از سوالات جواب داده خواهد شد و مسئله از صورت یک امر اسرارآمیز بیرون خواهد آمد. بی شک نمیتوان یک چنین حادثه بفرنجی را در چند صفحه تند نوشته، بخوبی بیان کرد. کار محققان و تاریخ دانان است که با رجوع به تمام منابعی که این الگوی تئوریک در اختیار می‌گذارد و نیز دقت در حوادثی که اتفاق افتاده، کلیات را روشن کنند و این امر مسلم گردد که تمام کسانی که به دعوت آقای خمینی جواب دادند بدلیل مسلمان بودنشان نبوده است و جامعه ایران بعد از

۱ - معنی و محتوی جامعه‌شناسی جنبش توده‌ای را در فصل اول روشن خواهیم کرد.

این شوک بسیار بزرگ و سنگینی قیمت بجائی رسیده است که این خسران تاریخی بزرگ را جبران کند و با احتمال قوی با سقوط رژیم ملایان یکی از بزرگترین هدف های نهضت مشروطیت که رها کردن ملت ایران از زندان جهل و نادانی، تحت هدایت شبکه آخوند است صورت تحقق خواهد یافت و جامعه ما از شر دشمن بزرگ تاریخی خود رها خواهد شد.

من از این مطالعه باین نتیجه میرسم که یک مرحله هشتم در جنبش ملی ایران باقی مانده است. چه وقت، چگونه و بدست کی این حادثه اتفاق خواهد افتاد؟ نه من و نه هیچ کس دیگر نمیداند اما آنچه مسلم است اکثریت قاطع مردم ایران در انتظار چنین حادثه ای هستند تا خود را از شر جمهوری اسلامی رها کرده و یک حکومت ملی دموکرات و مترقی را روی کار آورند.

## فصل اول:

### توده چیست؟ و جنبش توده ای یعنی چه؟<sup>۱</sup>

لوین چه گفته است؟ بدیهی است که کار او بسیار گسترده و تازه است و ما در اینجا باختصار خطوط اصلی تئوری او را می آوریم و آنها را با رفتار خمینی در انقلاب ایران و نیز رفتار آن قسمت از جمعیت ایران که تبدیل به توده خمینی در انقلاب ایران شدند تطبیق میدهم.

اولین مسئله ای که لوین مطرح می کند این است که تعاریفی را که دانشمندان همزمان او از مسئله توده<sup>۲</sup> کرده بودند و ما در بالا آوردیم رد

۱ - این فصل مرجزی است از دو کتاب Psychologie des foules G. de Bon و

L'Age des foules, Serge Moscovici

۲ - متأسفیم که بهترین لغت در فارسی از مفهوم لافول La foule همان توده است بطوری که خود او در عین حال لغت ماس Masse را که ترجمه تحت اللفظی توده است بکار برده است.

می کند و خود او تعریفی می آورد:

توده (مردمی که در یک جا جمع میشوند) عبارت از ملغمه ای از افراد است که دارای این خاصیت اساسی است: ذوب شدن افراد در یک روح و احساس مشترک که اختلاف بین آدمیان را از بین می برد. شخصیت فردی آنها را خاموش می کند و سطح شعور آنها را پائین می آورد. وقتی افراد تشکیل یک توده می دهند. هریک از آنها سعی می کند رفتار پهلودستی خود را تکرار کند و در مجموعه مثل خس و خاشاکی که در ساحل با باد جابجا میشوند رفتار نماید.

آنچه در گفته فوق بسیار مهم است از بین رفتن خصائص فردی است. یک آدم دانشمند یا یک کلفت خانه یا حتی یک سیاستمدار وقتی خود را در توده می بیند تفاوت بین آنها از میان می رود و همه یک طور رفتار می کنند. نه ثروت و نه دانش نه موقعیت اجتماعی افراد سطح بالا را از تبدیل شدن به یک فرد توده ای برکنار نمیدارد.

لوین تأکید می کند که توده با پوپولاس با پلب با پرولتاریا فرق دارد و تعاریف آنها را یک بیک بدست میدهد. آنچه توده را بوجود می آورد ذوب شدن شخصیت افراد در ملغمه آدم های جمع شده است و این ملغمه بعنوان یک واقعیت عینی خواص مشخصی دارد که میتوان آنها را مشاهده کرد، توضیح داد و موضوع یک علم قرار داد.

مسلم این است که توده اصالتاً جنایت کار نیست ولی توده به کارهای جنایی نیز دست میزند: خراب می کند، می کشد و ویران می سازد. باوجود این یک توده ممکن است به کارهای نیک نیز دست بزند و کارهای قهرمانانه بکند. در انقلابات دیده ایم که توده مردم محکمه تشکیل داده اند و افراد را با عدالت در آن محاکمه کرده اند (در فرانسه بسیار پیش آمده است) و یا اگر از آنها کمک بخواهند همه حاضرند هرچه دارند روی میز بگذارند و به رهبران تقدیم کنند. میتوان آنها را گاهی بدون اسلحه به جنگی هدایت کرد که خدائی را دفاع



می کند (جنگ های صلیبی). لوین میگوید اگر این نوع شعارها را ندیده بگیریم و اگر در طول تاریخ توده ها نمی بودند تاریخ جهان چه بسیار کوتاه می شد. نیروی محرکه توده را میتوان از طریق یادآوری ایده آل هایشان تغییر داد. و لوین باین امر تأکید می کند که توده در قسمت اعظم خراب می کند و اگر تمدن های گذشته را در نظر بگیریم هیچگاه توده در آنها خلاقیتی نداشته، همه تمدن ها اثر کار تعداد کمی اشراف بوده است.<sup>۱</sup> و اگر دیوانگی و جنایتی وجود دارد این در نهضت توده ها نیست چرا که آنها توده اند و گفتیم که شخصیت فردی خود را از دست داده اند، اما بوده اند و هستند دیوانگانی در تاریخ که در رأس این توده ها قرار گرفته اند و با دیوانگی به بزرگترین اعمال جنایت کارانه دست زده اند. آخرین آنها هیتلر، موسولینی، استالین، پول پوت و غیر اینها بوده اند و ما علل روانشناسی اجتماعی آن را در پائین خواهیم دید اما با تمام اینها نباید فرض کنیم که توده واقعی است دیوانه یا پلبین یا بورژوا یا جنایتکار یا قهرمان. این حرف و سخن ها همه بی ربط اند. توده یک شکل دسته جمعی است و شکل خاص زندگی است. چرا این سخن لوین نوعی اکتشاف است؟ زیرا بنا بر عقاید جاری در واقع این امر که توده قسمت عمیق جامعه را تشکیل میدهد انکار میشد. همانطور که در عمق یک انسان حیوانی نهفته است و یا در عمق یک مجسمه چیزی وجود دارد. در واقع توده ماده اولیه تمامی نهادهای سیاسی است. انرژی بالقوه تمام حرکات اجتماعی است و حالت اولیه تمام تمدن ها است. تا زمانی که توده در حاشیه جامعه است دولت ها به آن توجهی ندارند.

---

۱ - بیاد آوریم که حزب توده و مارکسیسم درست عکس این را می گفتند و در طول ۴۰ سال به ما چنین القا کردند که ایران ساخته و پرداخته توده ها است، پادشاهان و نجبا و غیر اینها مردان ظالم و دزد و پستی بوده اند که هیچ شرکتی در ساختن فرهنگ و تمدن ایران نداشته اند و به تصور من هم اکنون تعداد زیادی از افراد سابق حزب توده و نیز مردمی که تحت تبلیغ آن قرار گرفته بودند هنوز هم همین را میگویند و مثال ها بسیارند اما هستند هوشمندانی که این لباس فریب را از تن بدر کرده اند و با شجاعتی قابل تحسین عکس آنرا میگویند.

اخلاق دانان و تاریخ نویسان با آن بازی می کنند و گاهی تئورسین ها گاه بگاه وجود آنها را بیاد می آورند.

توده ممکن است حالات بسیار متضادی را قبول کند و این خواست توده همیشه بی نهایت است. مثبت یا منفی، کادرها باید همیشه از توده چیزی را ستوال نکنند بلکه جواب خود را به آنها بصورت مثبت یا منفی بطور قاطع تلقین کنند. برگشت تمایل توده سریع است و چندان دلیل روشن ندارد. مثال ها بسیارند: وقتی روسپیر (انقلابی بزرگ فرانسه) را از کوچه به گیوتین سپردند همانها که دیروز او را بحد خدائی تجلیل میکردند و در اطراف ارابه حمل او بودند فریاد میزدند و از اینکه او به آنها خیانت کرده است باو فحش و ناسزا می گفتند و تاریخ اروپا پر از این نوع حوادث است که توده ناگهان عقب گرد می کند. کافی است که رهبران موافق یا مخالف شعاری بدهند و این نیروی عظیم توده را باین طرف و آنطرف بکشند. سوسیالیست های آلمان با سازمان بسیار بزرگ و منظمشان تصمیم گرفتند که با جنگ مخالفت کنند ولی در ۱۹۱۴ همه آنها به جنگ رأی دادند. روزا لوکزامبورگ یکی از بزرگان جنبش سوسیالیستی در این باره گفته است که سازمان نیرومند سوسیال دموکرات به فتح بزرگی نائل آمد، کافی بود یک مشت وکیل صحبت کنند تا در ظرف بیست و چهار ساعت این توده چهار میلیون نفری یک عقب گرد کامل بکنند و اجازه دهند که عوامل امپریالیسم بر آنها حکومت کنند. عدم ثبات توده میتواند عامل برگردانیدن آنها باشد. آنها به تجزیه و تحلیل از دروس گذشته کاری ندارند. وقتی توده در تخیلات زندگی می کند بمحض اینکه ذهنش از تصویرها و تصورها ذخیره شده در وجدان ناخودآگاه انباشته شد برای بلعیدن هر آنچه باو عرضه شود آماده است.

توده رویاها و حقایق را از هم تشخیص نمیدهد. بین اوتوپی و علم تمیز نمیدهد. توده هیچ مانعی نمی شناسد و حاضر نیست حرف و سخن هانسی را گوش کند که میخواهند او را از این خواب و خیال آزاد کنند. توده وقتی در

این حالت هیپنوتیز قرار دارد می توان هر چیزی را به او قبولاند. رهبر باید همه چیز را به آنها وعده دهد و این تنها زبانی است که او می فهمد " اگر توده ماه را درخواست کند باید فوری آن را قبول کرد".

توده نیاز مطلق دارد به اینکه ذهن خود را بسوی اطمینان کامل هدایت کند. وجه دگماتیک ایمان باین نیاز جواب خوبی میدهد و آنها را مطمئن میکند، درست مثل بچه ها باید همه چیز را تنها به یک عامل واحد و روشن نسبت داد مثلاً کارگران (پرولتاریا)، یهودیان، کاپیتالیسم، امپریالیسم، شیطان بزرگ. هیچ نوع نسبییتی قابل قبول نیست. مسائل یا جواب مثبت دارند یا جواب منفی. یا خوب مطلق یا بد مطلق. باید توده به استحکام احکامی که می شنود باور کند باید که کادرها یا رهبری هیچگاه دچار اشتباه نشود و نشان دهد که همیشه کارها صددرصد درست بوده است. " حزب اشتباه نمیکند". رهبر حرفش یکی است هیچگاه دچار تزلزل نشده است. بعنوان مثال به صحبت ژرژ مارشه (دبیر حزب کمونیست فرانسه) در ۱۹۳۴ توجه کنیم: حزب کمونیست فرانسه حق داشت. در ۱۹۴۹، باز هم حزب کمونیست فرانسه حق داشت (توجه کنیم که در این نوع استدلال ها، افراد یا مسئولین مطرح نیستند بلکه حزب مطرح است. چه بسا که افراد دچار اشتباه بشوند ولی حزب هیچگاه دچار اشتباه نمیشود) که با جنگ در هندوچین مخالفت کرد و یا از شوروی در اشغال افغانستان پشتیبانی نکرد. با تکرار زیاد میتوان حقایق تاریخی را بوجود آورد ولو اینکه تماماً دروغ باشند:

علی ابن ابی طالب را محمد بر جانشینی خود انتخاب کرد. این سخن کاملاً دروغ را آخوندها قرنها است تکرار می کنند و یا اینکه اولاد علی از دختر یزدگرد زانیده شده. همین دروغ ها در ذهن و یا در وجدان ناآگاه توده تبدیل به حقایق تاریخی میشوند. مثال ها در تاریخ اسلام و نوشته ملایان فراوان است و از جمله آنها شهادت حضرت حسین است که ادعا میشود که

---

۱ - محاکمات مسکو همه بر این شعار متکی بود و نیز حزب توده بر این اساس سرپا ایستاده بود.

برای حق برخاست تا شهید شود و با شهادت خود اسلام را نجات دهد.<sup>۱</sup> حرف سر تا پا دروغ است. امام حسین قبل از واقعه کربلا وقتی دید که مردم کوفه از او پشتیبانی نمیکنند و امکان خلافت برای او از بین رفته است به عمال حکومت یزید پیشنهاد صلح کرد تا از خونریزی جلوگیری شود و حداقل پنج دفعه پیشنهاد خود را تکرار کرد اما یزید قبول نکرد زیرا وجود او را برای خلافت مضر می دانست.

این مسائل را بزور تکرار تبدیل به حقایق کرده اند و از امام حسین یک شهید ساخته اند و از آن جالب تر مسئله مهدی موعود است که گویا پسر امام حسن عسکری است. چنین شخصی اصلاً بدنیا نیامده؛ پس از مرگ امام حسن عسکری که امام یازدهم است عمال خلیفه خانه آن حضرت را معاینه کردند و هیچ اثری از این طفل زاده نشده نیافتند و حتی کنیزی را که ادعا کرده بود از او آبتن است بمدت دو سال، خادمی او را در اطاقی که حبس شده بود تحت نظر گرفت و معلوم شد که آبتن نبوده است. منظور این است که قضیه از بیخ دروغ است ولی جالب اینکه این دروغ تبدیل یکی از ستون های مکتب آخوندها شده و قرن ها است که بسیاری از مردم آن را باور دارند. در اصطلاح گفته اند دروغ هرچه بزرگتر بهتر. و این امر یعنی با تکرار یک دروغ مردم را جلب کردن و بر آنها سوار شدن یکی از فصول اساسی روانشناسی اجتماعی است و تمام دستگاه بزرگ تبلیغات هیتلری بر این اساس چرخیده است و ما عین این واقعیت را در تاریخ شوروی با شدت و عظمت مشاهده کرده ایم. رژیمی که توانسته بود تمام طبیعت کشورهای واقع در آسیای مرکزی را نابود کند تا جایی که آب دریاچه اورال تا ۱۴ متر پایین آید و هشتاد درصد سطح دریاچه تبدیل به ریگزار، صحرای سوزان آسیای مرکزی گردد، و قسمت بزرگی از صحرای آسیای مرکز به آلودگی اتمی دچار شود... توانسته بود با ساختن

---

۱ - پایه و اساس کاتولیسیسم بر این دروغ استوار است که ژنو (مسیح) برای این شهید شد تا انسان ها را از گناه آزاد کند (کدام گناه؟)

دروغ‌ها در یک دستگاه عظیم ایدئولوژیک به مردم دنیا تلقین کند که شوروی به لحاظ فنی و تولید در رأس تمام کشورهای جهان قرار گرفته است و در واقع این دروغ‌پردازی و باورانیسدن آن به توده‌ها مربوط به یکی از مهمترین دستگاه‌های کارگاه‌های ایدئولوژیک است. اگر فرصت شد از آن سخن خواهم گفت ولی تا دیر نشده بیاد آوریم که خمینی رهبر جنبش آخوندی (که به سراغ او خواهیم رفت) چه دروغ‌های شاخداری را تا قبل از انقلاب در دنیا شایع کرد و با همین دروغ‌ها توانست نقش اساسی خود را بعنوان رهبر انقلاب (حادثه تخریب بزرگ ایران) بازی کند.

### توده و هیپنوز

قضیه مفصل است و جالب و ما در اینجا تنها به آن اشاره ای میکنم تا بعد به مسئله رهبری توده‌ها برسیم.

چنین به نظر میرسد که توده را جریان رویاها دربرمیگیرد و با خود می‌برد. رویا یا خواب یعنی راگد گذاشتن عقل وجدان و خود را به وجدان کاذب سپردن. تفکر و اندیشه لوین درست در موقعی ظاهر شده که در فرانسه بسیاری از روانشناسان و دانشمندان متوجه اثرگذاری هیپنوز در معالجه بیماران شدند. دو مریضخانه بزرگ فرانسه باین کار دست زدند و با توسل به تجارب بزرگ، علم هیپنوتیزم را ساختند و لوین که در جریان این اکتشافات بود خواست از این معلومات برای تئوری خود استفاده کند و البته هیپنوتیزم امری است فردی و شخصی در حالیکه توده امری است دسته جمعی ولی در هر حال تشیخص او این بود که آنچه ما در هیپنوز و بخواب اندر کردن آدم‌ها توسط اطباء مشاهده میکنیم درست همان حالتی است که فرد از طریق ذوب کردن شخصیت خود در توده به آن میرسد.

در یک جلسه هیپنوز وقتی طبیب کسی را بخواب می‌برد و باو فرمان میدهد شخص خواب رفته رفتار خود را در اختیار فرامین طبیب می‌گذارد.

طیب به او میگوید زمستان سرد است مریض میلرزد، یا میگوید تابستان گرمی است او عرق می‌ریزد. در تمام این مدت تمام کسانی که او را محاصره کرده‌اند قادر نیستند به هیچ وجه او را متوجه خود بکنند گویی آنها وجود ندارند. طیب می‌تواند جارونی را بدست مریضی بدهد و بگوید که این زنی است زیبا. او با جارو همان کار را می‌کند که با یک زن می‌توان کرد. کسانی بوده‌اند که یک لیوان سرکه را بعنوان شامپانی خورده‌اند.

از مطلب دور نیفتیم در اینجا رابطه بین طیب و مریض درست مانند رابطه بین رهبر و توده است، به همین جهت دومین فصل بزرگ روانشناسی اجتماعی نقش رهبر است.

وقتی توده تشکیل می‌شود اگر رهبری وجود نداشته باشد که او را هدایت کند رفتارش سرگردان و بی‌مقصد است. هیچ نوع انرژی ندارد. اما کافی است که یک رهبر توده‌ای ظاهر شود تا یکباره این توده بی‌شکل تبدیل به یک موجود زنده و پرانرژی بشود که قادر است همه چیز را خراب کند و نیز تمدنی را نابود سازد.

به مثال گفته‌اند که توده بمانند یک ماده خام بی‌شکل است و آنچه به آن شکل می‌دهد و زندگی تلقین می‌کند ایده‌هائی است که رهبر به توده القاء می‌کند. این ایده‌های القاء شده هرچه باشند توده برای تحقق آنها خود را به آب و آتش می‌اندازد و به کارهائی دست می‌زند که هیچ فرد عادی یا حتی هیچ یک از افرادی که در توده ذوب شده‌اند وقتی از این حالت بیرون بیایند انجام نمی‌دهند: آدم‌کشی، غارت، خراب کردن، تخریب نهادهای اجتماعی و هرآنچه که یک انقلاب انجام می‌دهد. در واقع انقلاب جز این چیزی نیست. اگر رهبران انقلاب ایده‌های سازنده به توده مردم بدهند، خرابکاری به ساختن تبدیل می‌شود. ولی آنچه مهم است شخصیت رهبر در مقابل توده است و شناختن این مطلب است که می‌تواند ما را به آنچه در انقلاب اسلامی در ایران گذشته است روشن کند.

### خلاصه اینکه:

توده یک ماده دارد و یک شکل. ماده آن از افرادی تشکیل میشود که با هم جمع و قطبی شده و قابل دستکاری می باشند و بنا بر فضای ذهن خارج متغیرند. شکل آنها به ایمان مذهبی می ماند و از پایه و اصل دگماتیک است و همانند مذهب اوتوپیک است. بنابراین توده ها تمامی آنچه را که مربوط به آدم های اولیه است در خود جمع دارند. حال مسئله این است که شکل چگونه خود را به واقعیت ماده خام تحمیل می کند و چگونه قالب رفتارهای آن میشود؟ برحسب شمای ارسطو میدانیم که در اینجا یک عامل سوم نیز باید دخالت کند، یک خالق و صنعتگری که قادر باشد عناصر این ماده خام و این شکل را بهم پیوند دهد. و از آن یک اثر هنری بسازد، نجاری که با چوب کار می کند و از آن یک میز می سازد یا مجسمه سازی که فلزی را در قالب می ریزد. موسیقی دانی که قادر است یک تصنیف بسازد. در زمینه تبدیل کردن توده بیک نیروی اجتماعی فعال و با روح.

این خالق را رهبر (و یا درست تر هادی Meneur) می نامیم. "مونور" بمعنای کسی است که توده های مردم را برای هدایت می کند. این هادی است که توده تلقین پذیر را به یک جنبش دسته جمعی تبدیل می کند که با ایمانی بهم پیوسته اند تا به هدفی برسند. یک چنین هادی هنرمند زندگی اجتماعی است و هنر او عبارت از حکومت کردن است همانطور که نجاری، کار نجار است یا مجسمه سازی کار مجسمه ساز است و غیر اینها. و همین هادی که در پیکره بی شکل توده حیات و هیجان می آفریند و برای او ایده ای را ایجاد می کند بطوریکه این توده و این ایده تبدیل به گوشت و ناخن میشود. او در نظر توده بعنوان مظهر این فکر و این فکر برای توده بعنوان شخص هادی میشود (از هم جدائی ندارند) و این هر دو توأمأ شعله قدرت هادی می باشند. او این قدرت خود را با زور باجرا درنی آورد و قدرتی است که با سازمان دادن ایمان بوجود می آید. نقش هادیان بزرگ این است که ایمان

ایجاد کنند، ایمان مذهبی، ایمان سیاسی، ایمان بیک اثر و یا یک شخص و یا یک ایده. مجهز کردن یک انسان به یک ایمان قدرت او را به مراتب افزایش می دهد.

به عبارت دیگر ایمان در یک توده بمشابه انرژی اتمی است که در ماده خوابیده و این قدرتی فوق العاده و حتی بسیار خوف آور دارد. ایمان به حرکت درمی آید و کسی که آن را داراست میتواند از مشتی افراد بدبین یک توده با اعتقاد درست کند و به سادگی آنها را به کاری که می خواهد بکند وادار سازد.

حال باید ببینیم این هادی یا استاد این کار، چطور آدمی است. ایده ها بر توده ها حکومت می کنند ولی نمیتوان با داشتن یک ایده به توده حکومت کرد برای اینکه چنین عملی صورت بگیرد آدمیان خاصی باید حضور داشته باشند.

۱- بی شک این هادیان، خود از توده بیرون آمده اند و خودشان بوسیله ایمانی مسخر شده اند و همینکه خودشان با آن ایده یکی شدند، آن را تبدیل به شور و هیجان می کنند. لوین میگوید: خود هادی در اول هیپنوتیزه یک ایده بوده است و سپس حامل و پیامبر آن میشود. و آن ایده آنچنان خود او را تسخیر می کند که او خود در خارج از این تبدیل به هیچ میشود و هر عقیده دیگری جز آن برایش بی معنا و خرافه میشود.

این نوع آدمیان که بوسیله شور و شوق مریض شده اند و خود را مأمور و مسئول بزرگی احساس می کنند، تافته های جدابافته ای هستند. بسیاری از هادیان، منحرفین غیرطبیعی هستند که هر نوع رابطه ای را با واقعیت گم کرده اند و از تمام دوستان و اطرافیان خود بریده اند. بسیاری از هادیان خود از این آدم های عصبی، تحریک شده و نیمه دیوانه ای که به مرز دیوانگی رسیده اند بیرون می آیند. هر نوع استدلالی در مقابل ایده ای که دفاع می کنند و هدفی که تعقیب می نمایند، با شکست مواجه میشود. حقیر شمردن و یا فشاری که



تحمل می کنند بیشتر آنها را تحریک می کند. منافع شخصی، خانوادگی تماماً قربانی این ایده میگردد. در آنها غریزه صیانت از خود نیز از بین می رود بطوریکه تنها اجری که خواستارند شهید شدن است. لوین گفته است که نیمه دیوانگانی چون پیرو ارمیت<sup>۱</sup> (Pierro Ermite) و لوتر دنیا را بهم زده اند. دستگاه ذهنی این نیمه دیوانگان از تمامی لوازم برای این کار برخوردار است: از خودبیگانگی کامل، شهوت به شهید شدن، اعتقادات جزمی و تمامی اینها سرشار از اراده ای پایان ناپذیر و اینان در واقع تراکمی فشرده از توده هستند. خود لوین بنوعی برای این دیوانگان احترام قائل میشود.

برای یک هادی اولین خصلت مهم ایمان بدرجه اعلی است تا جائیکه کارشان به مکر و حيله میرسد. آدمیان سالم و عادی در اکثریت خود ایمانی مشکوک دارند و از ایده های خود با شک و تردید دفاع می کنند. برای یک هادی نرمش و ملایمت و احتیاط در گفتن عقاید خود بکلی از میان رفته است. او استدلال نمی کند. نسبی حرف نمیزند، هر حرف و ایده ای را با قاطعیت و بصورت یک فرمان واجب الاجراء ارائه میدهد. کوچک ترین سستی در بیان یا گرایش او با استدلال. تمامی ابهت هادی را از میان می برد. حرف او یا مثبت است یا منفی. حد وسط و جای چک و چانه باقی نمیگذارد. این حرف و سخن ها یا کلمات آسمانی هستند و حرف و سخن خدا می باشند و یا از اجبار خلل ناپذیر تاریخی برخوردارند<sup>۲</sup>. نقش این گونه سخن گفتن این است که پیروزی یک دکترین یا یک مذهب را تأمین کند. آدمیان دیگری که هادی را فراگرفته اند کاری جز این ندارند که از او اطاعت کورکورانه کنند و مجربان فرامین او باشند.

جزمیتی کامل چون شعاع او را در بر گرفته است و او با توده با راحتی و سهولت صحبت می کند. اعتماد غیرقابل ترلز او به خودش سبب شعله ور

۱ - یک آخوند مسیحی که جنگ های صلیبی را براه انداخت.

۲ - اشاره به جبر تاریخی کارل مارکس که تعیین کننده جهت تاریخ است.

شدن اعتماد دیگران به او میشود. او میداند به کجا میرود و دیگران نیز به جایی میروند که او خواهد رفت. برش قاطع سخنان او که هیچگاه نمی لرزد دیگران را جادو می کند. وقتی او سخن میگوید زبان قدرت او چون نوری است که از خورشید ایمان صادر میشود و تمامی شنوندگان مجذوب آن میگردند. نیچه گفته است "مرد مذهبی بجز خود به چیزی فکر نمی کند و این خود او در عین حال ایده اوست".

تفاوت بین یک هادی (مونور) و دیگر آدمیان و سخنگویان انقلاب کبیر فرانسه را فرانسوا فوره باین شکل بیان می کند. در مورد روبسپیر یکی از نمونه های شناخته شده هادی (مونور) تاریخ مینویسد. در حالیکه میرابو و دانتون و دیگر شخصیت های انقلاب هنرمندانی هستند که سخن را با عمل ترکیب میکردند. روبسپیر بمانند یک پیغمبر است. او به همه آنچه میگوید ایمان دارد. و هر آنچه میگوید آن را در زبان انقلابی میگوید هیچ یک از شخصیت های همزمان او نتوانسته بود کدهای ایدئولوژیک انقلابی را درونی خود بکند و یا بعبارت دیگر برای روبسپیر هیچ تفاوتی بین مبارزه برای قدرت خودش و مبارزه برای منافع مردم وجود نداشت برای او این دو یکی شده بود. باین ترتیب سرنوشت شخص هادی و سرنوشت توده و ایده جامعه و قدرت و ایمان یکی میشوند.

۲- دومین خصلت یک هادی (مونور) را این معلوم میدارد که جسارت او به مراتب بیش از هوشمندی اوست... لوین میگوید که هادی (مونور) میتواند گاهی هم هوشمند باشد یا بی سواد ولی این امر بطور کلی برای او مضر است. هوش با نشان دادن بفرنجی ها و اینکه میتواند مسائل را توضیح دهد و بفهمد آدمی را به احتیاط می کشد و بمیزان زیادی شدت و فشار را کم می کند و اعتماد لازم را می کاهد. تمام راهنمایان و مخصوصاً راهنمایان انقلابی تنگ نظر بوده اند باوجود این به کارهای بزرگ دست زنده اند. جسارت خصلتی است که یک ممکن را به یک واقعیت تبدیل می کند اگر هوش را با جسارت مقایسه

کنیم روشن است که هوش نوعی مانع کار است.

این یک امر ثابتی است، اغلب اشخاص خصائصی را که قدرت ایجاد می کنند دارند میتوان خیلی هوشمند بود که خود نقطه ضعفی است و جسارت را کم می کند آنچه را که برای عموم لازم است می پوشاند. لوین میگوید توده تنها یک مرد را می شناسد، رویسپیر، ناپلئون یا (حضرت) محمد. چه چیز است که توده را به سمت این هادیان می کشاند؟ چه چیزهایی هستند که هادی را با دیگر مردم متفاوت می کند. این چیزها قدرت بیان، زیبایی و یا جوانی نیست. بسیاری روسائی که از این صفات محروم اند<sup>۱</sup>. این هادی ها، باوجود یک تن زشت، یک لکنت زبان و یا یک هوشمندی حتی متوسط میتوانند جاذبه داشته باشند و توده را مسحور کنند. عاملی که از ایمان و شجاعت می درخشد ولی دارای خط روشنی نیست عبارت از پرستیژ (جلال و جبروت) اوست. چطور میتوان آن را توصیف کرد؟ و آن عبارت از قدرت اسرارآمیز نقادی است که سبب اعجاب و احترام فلج کننده ای میشود. کسی که چنین قدرتی دارد بسرعت و بدون مانع به بلندی کشانده میشود و دارای قدرت طبیعی برای تسلط بر دیگران می گردد. یک ژست یا یک حرف او کافی است تا شخص بدان تسلیم شود. و این بهراتب تواناتر از یک ارتش یا یک بوروکراسی کامل می باشد. گاندی با یک سخن رانی کوتاه در مقابل یک ارتش پرهیجان چندمیلیونی میتوانست آنها را آرام کند و خلع سلاح نماید. این قدرت چون هاله ای می درخشد. هر ژست او طرفدارانش را به حرکت درمی آورد و هر حرفش مردم را مسحور می کند. توده در مقابل او کوچک و حقیر میشود تروریزه و جادو میشود و نگاه او افراد را مانیتیزه می کند. یک هادی استاد نگاه کردن و یک هنرمند چشم باز است. او گفته بود چشمانشان بمانند چشمان خدایان ساکت است پلک نمیزند و نگاهشان خیره و فلج کننده است. گویا تا اینجا برای کار ما کافی است ولی آنچه نویسنده این سطور به گفته دانشمندان

---

۱ - رویسپیر سخن گوی بسیار بدی بود در حالی که داتسون استاد سخن بود ولی این رویسپیر بود که داتسون را به گیوتین فرستاد. البته قبل از اینکه خود او به همین راه رود.

روانشناس میتواند اضافه کند براساس تفکر در باره انقلاب اسلامی (خمینی) و نیز فعالیت کمونیستها در ایران (که خود روزی عضو آن بوده ام) این است که یکی از عواملی که نیروئی چند برابر به مجموعه جنبش توده و مخصوصاً به رهبر آن (هادی) میدهد کینه است. آنچه که در اصطلاح به کینه شتری معروف شده است. که وقتی انسانی را فراگرفت جزئی از وجود ذهنی او میشود و او را جزئی از یک توده خشمگین خراب کننده و دیوانه می کند. و این خصلت آشکارا در خمینی دیده میشود، و نیز در چشم و رفتار هریک انقلابی چپ یا مسلمان. یک آخوند: امام جمعه ابهر در نماز جمعه ۱۹ فروردین ۱۳۶۲ این واقعیت را حس کرده خمینی و رابطه توده را با او در دو جمله کوتاه بیان کرده است: " امام در اسلام ذوب شده. شما هم در اسلام ذوب شوید".

## فصل دوم

### شرایط شکل یابی یک نیروی سیاسی

ملاحظه میکنیم که الگوی تئوریک روانشناسی اجتماعی و یا بالاخص روانشناسی توده ابزار بسیار خوبی برای بررسی ما بدست میدهد و ما میتوانیم قسمت های زیادی از رویدادهای انقلاب اسلامی و نیز مخصوصاً رفتار خمینی را درک کنیم. با این ابزار به بسیاری از سؤالاتی که آقای آموزگار و چه بسیار دیگری از هموطنان و نیز بیگانگان در مورد انقلاب اسلامی خمینی کرده اند توضیح قانع کننده ای پیدا کنیم و از آن برای درک و فهم آنچه در ایران گذشته و خواهد گذشت درس بگیریم.

---

۱ - تعبیر درست این جمله براساس نظریه فوق این است که خمینی در اسلام خود ذوب شده شما نیز در خود خمینی ذوب شوید.

روانشناس میتواند اضافه کند براساس تفکر در باره انقلاب اسلامی (خمینی) و نیز فعالیت کمونیستها در ایران (که خود روزی عضو آن بوده ام) این است که یکی از عواملی که نیروئی چند برابر به مجموعه جنبش توده و مخصوصاً به رهبر آن (هادی) میدهد کینه است. آنچه که در اصطلاح به کینه شتری معروف شده است. که وقتی انسانی را فراگرفت جزئی از وجود ذهنی او میشود و او را جزئی از یک توده خشمگین خراب کننده و دیوانه می کند. و این خصالت آشکارا در خمینی دیده میشود، و نیز در چشم و رفتار هریک انقلابی چپ یا مسلمان.

یک آخوند: امام جمعه ابهر در نماز جمعه ۱۹ فروردین ۱۳۶۲ این واقعیت را حس کرده خمینی و رابطه توده را با او در دو جمله کوتاه بیان کرده است: " امام در اسلام ذوب شده. شما هم در اسلام ذوب شوید".<sup>۱</sup>

## فصل دوم

### شرایط شکل یابی یک نیروی سیاسی

ملاحظه میکنیم که الگوی تئوریک روانشناسی اجتماعی و یا بالاخص روانشناسی توده ابزار بسیار خوبی برای بررسی ما بدست میدهد و ما میتوانیم قسمت های زیادی از رویدادهای انقلاب اسلامی و نیز مخصوصاً رفتار خمینی را درک کنیم. با این ابزار به بسیاری از سؤالاتی که آقای آموزگار و چه بسیار دیگری از هموطنان و نیز بیگانگان در مورد انقلاب اسلامی خمینی کرده اند توضیح قانع کننده ای پیدا کنیم و از آن برای درک و فهم آنچه در ایران گذشته و خواهد گذشت درس بگیریم.

---

۱ - تعبیر درست این جمله براساس نظریه فوق این است که خمینی در اسلام خود ذوب شده شما نیز در خود خمینی ذوب شوید.

با وجود این هنوز باید به چند مسئله کلی جواب دهیم که شاید مهمترین آنها بقرار زیرند.

۱- چگونه شرایط شکل یابی یک توده یک پارچه زیر رهبری خمینی بوجود آمد؟

۲- هدف اساسی خمینی که آنرا به توده خود منتقل کرد چه بود؟ (اسلام یا چیز دیگر).

۳- چه مکانیسمی جناح های مختلف مخالفین رژیم محمدرضا شاه را بهم پیوند داد و مخصوصاً از توده چپ و توده مسلمانی که کمتر با هم هم سخنی داشتند قدرت یکپارچه ای بوجود آورد؟

۴- این فاجعه چه آثار منفی برای آینده ایران دارد و چه فوائد احتمالی؟

۵- آیا جامعه ایران همان است که در موقع انقلاب مشت ها به هوا

می کوبید؟ آیا جامعه ایران مسلمان است؟

۶- اثرات خارجی این حادثه.

۵- شخصیت خمینی در پرتو توضیحاتی که الگری تئوریک جنبش

توده ای بدست میدهد.

ایده اساسی و برنامه خمینی که در یک کلمه اسلام خلاصه

می شود

کشف این برنامه چندان مشکل نیست. شجاع الدین شفا در اسناد بسیار

زیادی که از دو هزار صفحه درمی گذرد قسمتی از این برنامه را برملا کرده

است.

خمینی بسیار سخن گفته، سخن رانی کرده، مصاحبه کرده، کتاب

نوشته، پیام داده و غیراینها. این مجموعه گفته ها هیچ نوع وحدتی ندارند و

بدون تجزیه آنها نمیتوان ایده اساسی و هدف خمینی را استخراج کرد. باوجود

این تضادهائی که در این حرف و سخن ها است قسمتی از خصوصیات این

هادی (مونور) توده را روشن می کند که بدان خواهیم رسید. ولی آنچه

خمینی بعنوان ایده کلی خود که میخواست آنرا بموقع اجرا بگذارد بعد از آمدن به ایران در موقعیت های مختلف گفته است. ماهیت این برنامه حذف و نفی ایران با اسم کشور و ملت ایران بعنوان ملت و نیز خط بطلان کشیدن به تمدن ایرانی و تمام پیشرفت ها و ترقیاتی است که جامعه ایرانی بعد از نهضت مشروطیت ایران بدست آورده است و اینک قسمتی از این گفته ها:

در باره هویت ایرانی:

- تاریخ کشور را عوض کرده اند به تاریخ گبرها! این خیلی جنایتش بالاتر از این کشتارهاییست که شده است. تبدیل کردن بتاریخ آتش پرستان به همان گبرهای متعددی آدم کش قهار که صحبت از پان ایرانیسم میکردند<sup>۱</sup> راز شون ایرانیست

(سخن رانی برای گروهی از ایرانیان در پاریس ۴ آبان ۱۳۵۷)

- این حسابهایی که پیش مردم مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم این حسابها درست نیست. این قضیه ای که شاید صحبتش در همه جا هست که به ملت و ملیت کار داشته باشند این یک امر بی اساس است در اسلام بلکه متضاد با اسلام است.

(ملاقات با خانواده موسی صدر، ۶ شهریور ۵۸)

- ملی گرایی اساس بدبختی ما است اینها نقشه هائی است که مستعمرین کشیده اند ما چقدر سیلی خوردیم از این ملیت، اینها بروند گم شوند اینها باید خجل باشند.

(در کنگره آزادی قدس، حسینیه جماران، ۱۸ مرداد ۵۹)

- از مسائلی که طراحان استعمار و عمال آنها طرح کرده اند و تبلیغ می کنند، قومیت و ملیت است.

(پیام بمناسبت آغاز فصل حج ۲۱ شهریور ۱۳۵۹)

---

۱ - من تعجب می کنم چرا و چطور آقای فروهر با این حرف و سخن ها دوباره دنباله خمینی را گرفت؟ آیا خود او توده ای خمینی شده بود؟



- خیلی باید توجه داشته باشید که به اسم ایران و به اسم کشور ایرانی شیاطین نخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز هر فسادی که هست از ملیت و ملی گرائی است. بدانید که طرح این مسائل از باب تفرقه است.

(خطاب به افسران نیروی هوایی، ۱۹ بهمن ۱۳۵۹)

- کار خلاقی است که ما در ایران تکیه کنیم بر مثلاً ایرانی بودنمان. (توضیح المسائل پاسخها به پرسشهای هزار ساله)

- اگر برنامه یا ایده آیت اله خمینی این بوده است که اصول فرهنگی و هویت ایرانی و تاریخ اجتماعی - سیاسی آن را انکار کند در عوض الگوی بسیار روشن و موثری برای جانشین کردن آن در اختیار داشت و آن سازمانی بود که آخوندها در طی قرون بتدریج آن را تدارک کرده و نمونه کوچک آن در مدرسه فیضیه قم تحقق یافته بود و خمینی میخواست الگوی مدرسه فیضیه<sup>۱</sup> قم را نه فقط در ایران بلکه در تمام جهان توسعه دهد. این بود فکر اساسی که به توده خود تلقین میکرد و هم بدین سان بود که توانست یک نیروی سیاسی بزرگ ولی خراب کننده بوجود آورد.

در اوائل سال ۱۳۵۷ شرایط بحران سیاسی در کشور بوجود آمد. علت این بحران چه بود فعلاً باین مقاله مربوط نیست ولی معنی آن این بود که دستگاه سیاسی حاکم قسمت زیادی از حقانیت ها (مشروعیت ها) خود را از دست داده و الزاماً باید جای خود را به دستگاه جدیدی بدهد که بهر شکل قسمتی قابل ملاحظه از مردم از آن پشتیبانی می کنند.

در آن زمان سه گروه روی صحنه حاضر بودند و خود را کاندیدای این جانشینی میکردند. ما برای سهولت بیان میگوئیم این گروه ها عبارت بودند

---

۱ - الگوی فیضیه قم دارای ساختار زیر است. پول مفت از موقوفات، خمس و ذکات و آنچه که به اسم حق امام مصرف شده است، یک مدرسه بزرگ برای تربیت کادر برای تحمیق مردم، نهار و شام مفت به اسم فقرا و مساکین برای آخوندها. در این سیستم از تولید سخنی در میان نیست، همه حرف ها بر سر مصرف و غارت است وضعی که ایران در کلیت خود بدان دچار شده است.

از چپ، ملی‌گرایان و مذهبی‌ها. ولی امکان پیروزی هر گروه یا تمایل سیاسی مستلزم این است که بتواند یک نیروی اجتماعی - سیاسی را تجهیز کند تا بتواند اولاً گروه‌های دیگر رقیب را از میدان بدر کند ثانیاً با قدرت مقاومت رژیم حاکم درافتد. برای فهم آنچه در آن موقع در ایران گذشته است در زیر باختصار خصوصیات یک نیروی اجتماعی - سیاسی را می‌آوریم.

#### الف - رهبری

۱- شکل‌گیری یک دستگاه رهبری یا یک رهبر توده‌ای

نیروی سیاسی چیست؟

شرایط اینکه یک گروه سیاسی بتواند خود را بعنوان یک نیروی سیاسی

عرضه کند بقرار زیر است:

الف - خصوصیات غیرمادی:

۱- داشتن یک برنامه سیاسی متکی به یک فلسفه توجیه‌کننده.

۲- داشتن یک استراتژی برای مقابله با رقبا و سرنگونی رژیم حاکم.

ب - خصوصیات سازمانی

۱- داشتن یک رهبر یا دستگاه رهبری که مجهز به یک برنامه سیاسی

باشد و گرفتن قدرت را بعنوان هدف اولیه خود قبول کند یا به عبارت دیگر

تصمیم گرفته باشد که قدرت سیاسی را بدست گیرد.

۲- یک دستگاه متشکل از کادرها که کارشان تبلیغ برنامه سیاسی و

نیز بردن توجیه فلسفی بین مردم و سازمان دادن نیروهائی است که در جریان

مبارزه بوجود می‌آیند.

۳- پیکره یا نیروی اجتماعی که همیشه مرکب از تعداد قابل

ملاحظه‌ای از افراد جامعه است که اولاً برنامه گروه را قبول کنند ثانیاً برای

تحقق آن حاضر به همکاری باشد: دادن پول، مکان، شرکت در میتینگ‌ها و

نمایشات و در صورت لزوم حمله خشن و خرابکاری و غیر اینها.

## ب - خصوصیات مادی

۱- پول برای تبلیغات، دادن پول به کادرها، هزینه های لازم برای نمایشات و دیگر مبارزات.

۲- نشریات مخصوصاً روزنامه ارگان، بیانیه ها و افراد پخش آنها. در زمینه برنامه سیاسی توجه به یک نکته بسیار مهم است. این برنامه اصولاً به دو نوع تقسیم میشود:

### ۱- برنامه ایدئولوژیک و انقلابی

در این نوع برنامه ها تئوری نیروی سیاسی بر این اصل استوار است که میخواهد نظم فعلی جامعه، مبانی فرهنگی آن نهادها و ارزش های آنها از میان برده و نظم جدیدی را بر جامعه تحمیل کند و این امر تنها در شرایط انقلابی یعنی خراب کردن تمامی آثار مادی و تمدنی جامعه موجود امکان پذیر است.

و نیز به موازات این برنامه داخلی گروه سیاسی باید نظرگاه خارج از ملیت داشته باشد زیرا برنامه های ایدئولوژیک بر این اساس تنظیم میشوند که آن ایدئولوژی تمامی جوامع بشری و یا بیش از آنها را در بر میگیرد در نتیجه سیاست خارجی یک نیروی سیاسی ایدئولوژیک کمک گرفتن از رژیم های مانند خود و کمک دادن به رژیم های مانند خود است. یا آنچنان که در انقلاب ایران مصطلح شد " صادر کردن انقلاب تا سر حد ممکن".

۲- برنامه ملی. خصوصیت مشترک تمام برنامه های ملی در صورت بروز بحران سیاسی عبارت است از جانشین کردن رژیم حاکم بوسیله یک دستگاه حکومتی که براساس ارزش های ملی دارای حقانیت و مشروعیت هستند بنابراین برنامه های ملی نمی توانند انقلابی باشند و در هر حال در حد رفورم های اساسی باقی میمانند.

در زمینه سیاست خارجی یک جنبش ملی الزاماً موجودیت و حقانیت تمام جوامع مانند خود را تأکید و تأیید می کند و در صدد روابط صلح آمیز

متقابل است مگر اینکه یک نیروی خارجی کشور را تحت سلطه درآورد و یا چنین برنامه ای داشته باشد.

### در زمینه استراتژی

لغت استراتژی اصطلاحی است مربوط به جنگ. یونانیان قدیم سرداران بزرگ خود را استراتژی می گفتند اما بین استراتژی جنگی و استراتژی سیاسی یک تفاوت بزرگ وجود دارد. برای جنگ کشور وسائل لازم از نوع اسلحه، آذوقه، وسائل حمل و نقل، وسائل ارتباطی و حتی پشت جبهه را فراهم می کند. کار اساسی سردار این است که با در دست داشتن این ارتش و وسائلی که کشور یا شهر در اختیار او گذارده آنچنان برنامه جنگی را تدارک کند که در آخر عملیات پیروز شود یعنی دشمن را شکست دهد.

اما در استراتژی سیاسی هدف رهبری تدارک فعالیت های فکری و عملی است که قسمت عمده آن جلب هرچه بیشتر مردمان اعم از مردم کوچک و بازار یا نخبگان جامعه به برنامه سیاسی و نیز عملیات نمایی و تهاجمی آن باشد. یا به عبارت دیگر استراتژی جنگی انرژی ارتش آماده بجنگ را در اختیار دارد ولی استراتژی سیاسی یا درست تر دستگاه رهبری سیاسی بدون اینکه از تعداد افرادی که از او پیروی می کنند شروع کند تمام هم خود را باید صرف جمع آوری انرژی اجتماعی افراد و سازمان دادن آنها بکند. در چنین شرایطی کاملاً ممکن است که رهبر در مراحل مختلف مبارزه خود و مخصوصاً با در نظر گرفتن موقعیت های رقباى خود بطور تاکتیکی در ارائه برنامه های خود تغییرات بسیار اساسی بدهد. بعنوان نمونه لنین که خود یک انقلابی بزرگ بود برحسب شرایط متغیر روز برنامه های خود را تغییر میداد. تا قبل از انقلاب که دیگر گروه های سیاسی رقیب او نسبت به او برتری داشتند از سوسیال دموکراسی و دموکراسی وسیع کارگران پرولتاریا صحبت میکرد. این حرف او در کتاب دولت و انقلاب شهرت پیدا کرد که یک آشپزخانه دار نیز میتواند رئیس دولت باشد ولی در طی راه شعارهای خود را عوض کرد و برای بیرون

راندن رقبا شعار داد که "تمام قدرت در دست سویت‌ها". وقتی سویت‌ها قدرت‌های محلی را گرفتند شعار عوض شد و بلافاصله تمام سویت‌ها منحل شدند و نیز وقتی پیاده کردن فورمول‌های کمونیستی در زمینه مالکیت سبب عقب رفتن اقتصادی شد سیاست نپ (برگشت به عقب) را در پیش گرفت. و باید گفت که تمام استراتژهای بزرگ به چنین تغییراتی فکر کرده و دست زده‌اند. آقای خمینی که بی شک یک استراتژی سیاسی بزرگ در حد تاریخ جهانی است نیز همین کار را کرد. در مراحل اولیه کار خود کتاب شرعیات مینوشت که چگونه باید به خلا (مستراح) رفت، چگونه باید غذا خورد، موارد بی شماری در باره مسائل جنسی فتوا میداد و غیره، تا وقتی که بعد از ۱۳۴۲ او را متوجه کردند که با این حرف و سخن‌ها به جایی نمیرسد، تئوری حکومت اسلامی و امثال آن را نوشت اما وقتی در موقعیت خاص جهانی قرار گرفت و در پاریس خود را مرکز توجه تمام ارتباطات عمومی دید گریه عابد و زاهد و مسلمان شد. شجاع‌الدین شفا بعضی از گفته‌های او را در این زمان گرد آورده است قبلاً دشمنی او را با ایران، هویت و فرهنگ ایران، آزادی، مسئله زنان و غیر اینها دیده‌ایم، اینک نمونه‌هایی از گفته‌های او در زمانی که در پاریس بود و خود را برای رهبری جنبش آماده میکرد.

- وضع شخصی و وضع سنی و مزاجی من اجازه نمیدهد که بعد از سقوط رژیم فعلی شخصاً نقشی در اداره امور کشور داشته باشم.

(مصاحبه با خبرنگار آمریکائی، ۱۶ آبان ۱۳۳۷)

- من نمیخواهم قدرت یا حکومت را بدست گیرم من خواهان قدرت شخصی نیستم.

(به خبرنگار انگلیسی، ۲۵ آبان ۱۳۵۷)

- رژیم اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث آزاد و مبارزه با هر نوع سانسور گذاشته.

(خبرنگار رویتر در پاریس، ۴ آبان ۱۳۵۷)

- در حکومت اسلامی ایران مطبوعات در نشر همه واقعیات و حقایق کشور آزاد خواهند بود و تشکیل هرگونه اجتماعات و احزاب از طرف مردم نیز آزاد خواهد بود.

(خبرنگار ایتالیائی، ۱۱ آبان ۱۳۵۷)

- در حکومت اسلامی ما از نظر حقوق انسانی تفاوتی بین زن و مرد نیست، زن حق دخالت در سرنوشت خودش را باندازه مرد دارد.

(خبرنگار هلندی، ۱۸ آبان ۱۳۵۷)

و بسیاری چیزهای دیگر در زمینه آزادی، دموکراسی، زن، حقوق و همه موضوع‌های مورد بحث آن روزها حرف و سخن‌هایی گفته که اولاً مخالف اصول اسلامی هستند ثانیاً از روز آمدن او به تهران درست برعکس شده‌اند.

چرا خمینی اینهمه متضاد حرف زده است؟

- اولاً معلوم نیست که این حرف و سخن‌ها را خود او گفته باشد شاید

مترجمین (قطب زاده و بنی صدر) در ترجمه‌ها این قدر پیش رفته باشند.

- از این گذشته خمینی در آن شرایط لازم بود که تمام گروه‌های

مخالف را اعم از چپ یا ملی بخود جلب کند و بی شک این سخنان تأثیری بسیار داشت و توانست او را در رأس انقلابی قرار دهد که قسمت بزرگی از نیروی آن را چپ تشکیل میداد.

حال با در دست داشتن شرایط لازم برای شکل‌یابی یک نیروی سیاسی

بهتر است ببینیم هریک از کاندیداهای جانشینی رژیم محمدرضا شاه در چه حالی بودند.

### ۱- نیروهای چپ

الف - از لحاظ استراتژیک دستگاه رهبری حزب توده نتوانست ادعای

بدست گرفتن قدرت را بکند. بجز تفرقه میان گروه‌های چپ اجازه یک چنین

امری بایستی از طرف اتحاد جماهیر شوروی صادر میشد و در آن شرایط و

با شکستی که شوروی در مسئله جدائی آذربایجان خورده بود مسلم بود که به

لحاظ بین‌المللی شوروی نمیتواند نه خود دستور این کار را بدهد و نه بگذارد

که چپ‌ها در ایران به چنین کاری دست بزنند زیرا در هر صورت کمک شوروی برای قیام‌های چپ شرایط لازم و غیرقابل صرف نظر کردن بود. خلاصه اینکه چپ تصمیمی برای گرفتن قدرت نداشت ولی بنا بر روال سنتی تمام گروه‌های چپ در حال تشکیل یک حزب انقلابی پرولتاریائی بودند و فضای انقلاب را با تمام قدرت خود گرم نگاه میداشتند. البته خود آنها از آن استفاده نکردند بلکه این مذهبی‌ها بودند که از تجارب انقلابی آنها کمک‌های بزرگ گرفتند و حالت عادی اعتراض مردم را تبدیل به یک انقلاب کردند. بدیهی است که خمینی پس از پیروزی براحتی آنها را از میدان بدر کرد. اگر به الگویی که در بالا ارائه دادیم برگردیم می‌گوئیم چپ نه یک رهبری داشت و نه یک استراتژی. ب - از لحاظ کادر تربیت شده برای فعالیت سیاسی و مخصوصاً فعالیت انقلابی چپ از همه گروه‌ها همیزان زیادی جلوتر بود ولی نتوانست از این امر خود استفاده کند و همانطور که دیدیم تمام قدرت خود را در اختیار ایجاد شرایط انتقالی گذاشت که در درجه اول به نفع جنبش خمینی تمام شد. ولی در این میان عناصر دیگری نیز بعنوان کاتالیزر (محلل) حضور داشتند که نه چپ بمعنای مارکسیستی بودند و نه مذهبی از زمره آخوندی ولی در بین روشنفکران تأثیر زیادی گذاشتند و مرادم جلال آل احمد از یک طرف و شریعتی از طرف دیگر بود. هر چند نه به لحاظ روشنفکری و نه به لحاظ نویسندگی در مقام بالائی نبودند ولی صدای اعتراض آنها در شرایطی که شاه توانسته بود تعداد مخالفین خود را به حداکثر افزایش دهد انعکاس شدیدی در بین جوانان مبارز و انقلابی گذاشت و در عمل آنان بعنوان استادان فکری قشر قابل ملاحظه‌ای از جوانان پرشور ولی ناپخته شناخته شدند و جالب اینکه رژیمی که از مجموعه این فضای انقلابی به پیروزی رسید ارث و میراث این دو نیمه روشنفکر را بخود تخصیص داد معهنا من در باره جلال آل احمد اعتقاد بر این است که او قادر به تحمل یک صدم اقدامات این رژیم نبود. ولی خود ندانسته به پیدایش آن کمک کرد.

پ - نیروی چپ و مردم: با اطمینان خاطر میتوان گفت که جناح چپ نمیتوانست کوچکترین امیدی به یاری مردم ایران داشته باشد، یعنی قادر نبود انرژی اجتماعی - سیاسی لازم برای بدست گرفتن قدرت را تدارک کند. از مذهبها که بگذریم قسمت عمده جامعه آن روز ایران در آرزوی تجدید حیات جنبش ملی بود و مردم عادی حزب توده را به حق به شوروی و یا درست تر به روس می پسباندند و دشمنی مردم ایران با روسیه جزئی مهم از فضای فکر سیاسی جامعه ایران بود. باین ترتیب جناح چپ از سه عامل سازمانی تنها از عامل دوم یعنی کادر مجهز برخوردار بود که در آن شرایط جز اینکه به جنبش خمینی کمک کند راه دیگری در پیش نداشت.

## ۲- جنبش ملی

اگر در اینجا اصطلاح جنبش ملی را بکار می برم، برای اینست که بین جنبش ملی و آنچه بعد از مصدق به اسم شورای عالی جبهه ملی نامیده می شد تفاوت بگذارم. من در اینجا به مقاله بسیار جالب آقای پزشکراد باز خواهم گشت. ولی قبل از آن باید اضافه کنم که وقتی بعد از تبعید دکتر مصدق به احمدآباد، جبهه ملی برای آغاز فعالیت مجدد کنگره ای تشکیل داد، مصدق که می دانست جبهه ملی وقتی از اقبال عمومی می تواند برخوردار و منشأ اثر شود که گردانندگان آن پایگاه اجتماعی داشته باشند و چون فرد آنان را که بنام اعضای شورای عالی جا خوش کرده بودند، می شناخت، خوب می دانست که جبهه ملی با این ترکیب مرد میدان مبارزه نیست و معتقد بود که جبهه ملی باید از نمایندگان نیروها تشکیل شود ولی اعضای شورا که با اجرای نظر مصدق کنار گذاشته می شدند، با این نظر مخالفت کردند. عده ای از افرادی که خود را ملی میدانستند ولی خیلی قبل از انقلاب اسلامی از زیر عبای خمینی سر درآوردند مانند بنی صدر و حبیبی و قطب زاده که نه مسلمان بود و نه ملی به نزد مصدق رفتند و از او خواستند



تا قطعنامه کنگره را تأیید نماید. جواب مصدق این بود که جبهه ملی اول را من تشکیل دادم و هدایت کردم و اینکه شما می کنید آن نیست. سران جبهه ملی نخواستند نظر مصدق را بپذیرند و آقای صالح بیانیه ای صادر و مبارزات را تعطیل و عملاً جبهه ملی را منحل ساخت، که آقای دکتر مصدق در نامه ای خطاب به دکتر شایگان ماجرا را بطور مشروع همراه با نظر خود نوشته است<sup>۱</sup>. این درست زمانی بود که جبهه ملی امکان فعالیت زیادی بدست آورده بود و بنوعی فضای ذهنی جنبش ملی در حال تکرار شدن بود. نتیجه اینکه جبهه ملی جوانان تشنه مبارزه را رها کرد و آنها بدامان چپ پناه بردند و به زندان ها افتادند و حتی به جوخه اعدام سپرده شدند، ولی عده ای از این مدعیان رهبری در دستگاه دولتی مقاماتی گرفتند و درآمدهای چندگانه بدست آوردند از جمله آقای دکتر سنجابی که از سه مؤسسه دولتی حقوق می گرفت. چنین بود که جنبش ملی (جبهه ملی) تحت تأثیر ندانم کاری این مردمان که بدرستی جای خود را در سیاست نمیدانستند و در این فرصت بدنبال جاه طلبی های شخصی خود یا گاهی توأم با تعایلات مذهبی خود به جنبش خمینی پیوستند اسم خود را جبهه ملی گذارده بودند و تنها حرفشان از ملت و ملیت این بود " ما همان راه مصدق را میرویم". حال این راه چگونه بود آیا اینها راهی میرفتند که راه مصدق باشد یا غیر آن. در اینجا گویا توجه به یک قانون روانشناسی اجتماعی مهم است. حرف از پلخانوف است ولی حرف درستی است وقتی یک موقعیت اجتماعی سیاسی ایجاد می کند که شخصی یا گروهی مسئولیت مهمی را در دست بگیرند بسیاری کسانی که شاید بمراتب از آنها برای آن فعالیت مناسب ترند ولی در عمل پا پس می کشند و می گذارند که همان ناقابل ها آن پست را اشغال کنند. چنین مینماید که در زمینه کسانی که اسم خود را رهبری جبهه ملی قرار داده بودند

۱ - برای آگاهی بیشتر در باره جبهه ملی و متن نامه مصدق به سهند شماره ۱۳ صفحه ۱۶ مقاله "در باره جبهه ملی" مراجعه نمایند.

این قاعده صادق افتاده بود و بسیار بودند کسانی که از آنها قابل تر بودند ولی پا به جلو نمی گذاشتند. نمونه این مطلب چند ماهی قبل از انقلاب در خدمت آقای دکتر صدیقی بودم. ایشان از طرز کار رهبری جبهه ملی سخت انتقاد میکردند و گفتند که بالاخره دبیر کل جبهه ملی را دوباره انتخاب کردیم. سوال کردم چه کسی؟ فرمودند من به دکتر سعایی رأی دادم. من برآشتم که در کارهای عمومی و جمعی نباید رودریاستی های فردی را ملاک عمل قرار دهد. ایشان بارها بی عرضگی خود را نشان داده اند و به نظر من شما اشتباه کرده اید. شاید چه بسیار بودند شخصیت های ملی که میتوانستند براتب بهتر از این جنابان کار کنند ولی آنها با جلوگیری از سازمان، با تشکیل ندادن کنفرانس ها و کنگره ها از شناخته شدن این افراد جلوگیری کردند و سبب شدند که ظرفیت عظیم جنبش ملی که در زمان مصدق درجه شور و شوق خود را برای رسیدن به هدف های اساسی مشروطیت نشان داده و توانسته بود بزرگترین امپریالیسم جهان را بزانو درآورد خمود و کرخ شود و بتدریج آنطور که آقای پزشکزاد نوشته اند از آنها مأیوس شود و در این انتظار بماند که شاید مصدقی یا مصدق هائی پیدا شوند و آنها را به مبارزه بطلبند و ظرفیت بسیار بزرگ ملی را از نو تجهیز کند بی شک در آن زمان شانس اینکه رهبری جبهه ملی بتواند دنباله کار مصدق را بگیرد زیاد بود. آقای ایرج پزشک زاد در شماره ۳۷۲ روزنامه نیمروز تحت عنوان کدام جبهه ملی بخوبی نشان میدهد که نه فقط آرزو و اشتیاق ملت ایران بلکه تحلیل تمام منابع خارجی بزرگترین شانس را به جبهه ملی می داد و زیر عنوان " شکست در عین توانائی " مینویسد از آغاز جنبش مخالفت با حکومت تا اوائل تابستان ۱۳۵۷ چه از دید ناظران خارجی و چه در افکار عمومی داخلی تنها آلترناتیو حکومت شاه (... ) جبهه ملی یا بهتر بگوئیم بازماندگان نهضت مصدق بود و در اثبات این حکم دلایل و قرائن روشنی می آورد که همگان شاهد آن بوده ایم ولی اصل مطلب بنا بر الگویی که در بالا گفتم این بود که:

۱- جبهه ملی یا نهضت ملی ایران در آن زمان نه برنامه داشت و نه استراتژی. در عوض تعدادی افراد خودبین و حسود نسبت به یکدیگر در صدد این بودند که موقعیت های شخصی خود را محکم کنند و شاید آنچنان که در فصل اول آوردیم اینان بقدری ضعیف و از مرحله پرت بودند که خودشان تبدیل به "آدم های توده ای" شدند. شخصیت، فردیت و عقل وجدانشان را در یک جریان توده ای از دست دادند و در جنبش خمینی جذب شدند در نتیجه اصولاً امکان اینکه جنبش ملی بتواند ابتکار عمل را در دست گیرد نداشت و خود بخود بعنوان یک رقیب در مقابل جنبش خمینی جا خالی کرد و جذب آن شد. باین ترتیب دومین رقیب جنبش خمینی یعنی جنبش ملی ایران در روزهای اولیه انقلاب از لحاظ سازمانی:

۱- رهبری نداشت.

۲- هیچ نوع تصمیمی برای بدست گرفتن قدرت نداشت اگر آقای دکتر صدیقی و سپس آقای دکتر بختیار در آخرین لحظات پیشنهاد شاه را برای قبول مسئولیت پذیرفتند. این یک امر شخصی بود و در خارج از دستگاه رهبری جبهه ملی صورت گرفت و به شدتی غیرقابل وصف مورد حمله شورای جبهه قرار گرفتند معیناً هر دو شجاعت بی مانندی به خرج دادند ولی متأسفانه کار از کار گذشته بود و سیل توده خمینی همانطور که در فصل اول گفتیم براه افتاده بود و هر نوع مانعی را از میان برمیداشت و تمام مقاومت های کوچک یا بزرگ را بدستور خمینی خنثی میکرد. نیروی محرکه انقلاب بکار افتاده بود و تنها راه حل این بود که تا به آخر برود. هیچ قدرتی یا شخصی در آن موقع امکان مقابله با آن را نداشت. برنامه خمینی مبتنی بر تحریک جامعه ایران موفق شد و پس از استقرار جمهوری اسلامی بموقع اجرا درآمد و هنوز که هنوز است این خرابکاری ادامه دارد.

از لحاظ کادر: جبهه ملی هر چند در اول کار ضعیف بود ولی اگر دو شرط اول نیروی سیاسی بودن را می داشت و به گرفتن قدرت تصمیم می گرفت

و مردم را به مبارزه ملی دعوت میکرد چه بسا همان نیروی محرکه‌ای که در خدمت دکتر مصدق قرار داشت و حالا بخواب رفته بود بیدار میشد و شاید هم بسیار نیرومندتر از زمان مصدق. در آن زمان چنین نشد. ایرانیان، وطن، امید و آینده نزدیک را از دست دادند و اینک همگی سرشکسته نشسته ایم تا ملت ایران یکبار دیگر برخیزد و این خسارت را جبران کند.

از لحاظ نیروی اجتماعی: گفتم که این نیرو بصورت بالقوه و بمیزان بسیار زیادی در اختیار رهبری جبهه ملی بود ولی جای تأسف این است که رهبران این جبهه ملی اصولاً به چنین فکر و خیالی نبودند و تا توانستند سعی کردند آن را بسوی خمینی برگردانند کماینکه دیدیم دکتر سنجابی رهبر جبهه ملی که عازم شرکت در کنفرانس سوسیالیست‌ها در کانادا بود از پاریس سر درآورد و به پابوس خمینی رفت و بیعت نامه سه ماده‌ای را نوشت و جنبش ایران را اسلامی خواند و جبهه ملی را در پای خمینی قربانی کرد و به رهبری خمینی گردن نهاد.

### جناح مذهبی و یا درست‌تر جنبش خمینی

بغیر از سوالاتی که آقای آموزگار مطرح کرده‌اند و جواب آنها را از طریق انطباق آنچه در فصل اول آوردیم با جنبش توده‌ای مردم حاشیه نشین که طعمه بسیار مناسبی برای یک دستانکار (مونور یا رهبر) چون خمینی بود اینک یک سوال دیگری بهمان اندازه مهم مطرح است آیا جنبش انقلابی باین دلیل صورت گرفت که تمام مردم ایران (آنطور که خمینی و بعد از او رژیم جمهوری اسلامی ادعا می‌کنند) مسلمان بودند و از انحرافات رژیم محمدرضاشاه از اسلام باین قیام دست زدند؟

بجای اینکه من خود بدنبال جواب دادن به این سوال بروم و اسناد و مدارک را بررسی کنم ترجیح میدهم قول یکی از محققین را که خود دارای تمایلات مذهبی بود و در اوائل انقلاب با سازمان دهندگان تظاهرات مذهبی مخصوصاً در قم همکاری داشته و اینک در آمریکا است بمیان آورم. در هر

حال او صلاحیت بیش از من دارد. او در مقاله ای که در مجله علم و جامعه ۱۹۸۹ نوشته است درجه وابستگی مردم ایران را به اسلام زیر سوال می برد. اسم مقاله او این است: "انقلاب اسلامی در نامسلمان ترین کشور اسلامی".

"پس از بقدرت رسیدن ملایان و حضور وسیع عمامه ها در صندلی های مجلس شورا و پشت میزهای وزارت و ریاست (...). خارجی ها شیفته کشف ماجرا خود کتابها نوشتند و اثرات اسلام و شیعه را در حرکات مردم یافتند و ایرانیان فراوانی بدنبال آنان رفتند. از سوی دیگر جماعتی هم با دلائل مختلف از جمله تعهد و رسالت برای روشن کردن اذهان غافل مردم، کینه دیرینه نسبت به مذهب، عشق به ایران باستان و نفرت از اسلامی که آن را در هم کوبید (...). شروع به نوشتن مقالات و کتب جهت نشان دادن چهره واقعی اسلام به عنوان دین خشن، مردسالار، عقب مانده با پیامبر و امامانی خدعه گر و نیرنگ بار زیر پای قدرت ملایان را سست و بلکه آنانرا ریشه کن خواهند نمود.

به اعتقاد من نه ریشه قدرت ملایان در اعتقادات اسلامی مردم است و نه ضعف و قدرت مذهب را در ارتباط اساسی با این گونه کارهای علمی میدانم و اینها همه (...). از سرکیجی و نشناختن ریشه درد است و به عنوان کار سیاسی سرنا را از سر گشادش زدند."

نویسنده بعد از طرح مسئله بصورت فوق بدنبال علائم و قرائنی میرود که بخوبی نشان دهنده این است که اسلامی بودن ایرانیان اکفی است بر سطح آب):

"رفتار ایرانیان خارج از کشور را با مسلمانان دیگر کشورهای عرب و پاکستانی، افغانی و اندونزی مقایسه می کند تمامی این ها در کشورهای خارج گوشت حلال میخورند، مسجد میسازند، به نماز جمعه میروند، مراکز اسلامی را می شناسند، رادیوهای کشورهای اسلامی را می شنوند و غیر اینها اما ایرانی ها به چنین کاری دست نمیزنند تعداد معدودی از آنان وقتی

میخواهند به مسجد بروند به مساجد کشورهای غیرایرانی میروند. ایرانیان نماز نمی‌خوانند، قبله را نمی‌شناسند و نباید فکر کرد که این رفتار خاص ایرانیان متجدد است، بلکه جامعه ایرانی در کلیت خود در طول تاریخ چنین بوده است. ایرانیان اعیاد ملی را بزرگترین اعیاد می‌دانند و از دو عید بزرگ اسلام قربان و فطر تقریباً بی‌خبرند. در رفتار عادی خود تمام ممنوعات اسلامی را عمل می‌کنند حتی مؤمنین بازار نیز اول عرق می‌خورند بعد دهانشان را آب می‌کشند تا نماز بخوانند و اضافه می‌کند که کسانی که بازاریان را می‌شناسند می‌دانند آنان در ایمان به مذهب چقدر سست هستند.

نویسنده با حوصله قسمت کمی از این نوع رفتارهای غیراسلامی ایرانیان می‌نویسد و بعد به سراغ فلسفه و ادب می‌رود. بزرگان ادب ایرانی حافظ و مولوی و سعدی و حتی خیام هستند. در هر خانه قرآنی هست اما مردم بیشتر با حافظ فال می‌گیرند در حالیکه مؤمنین مسلمان (در باره تعداد آنها حرفی نمی‌زند) حافظ یا مولوی را با انبر می‌گیرند تا دستشان نجس نشود. و نیز در باره شخصیت‌های اولیه اسلام حرف می‌زنند. از محمد کمتر صحبتی است همه از علی صحبت می‌کنند. جشن عمرکشان داریم (خدیجه را مسخ شده به سوسمار می‌شناسند و غیراینها). باین اشاره می‌کند که تمایل ایرانیان به عرفا و دراویش به مراتب بیشتر است تا به فقیه و آخوند. ادبیات ایران پر از انتقاد از فقیه و آخوند است و غیر اینها. نتیجه می‌گیرد: جان سخن در همینجا است که بجای اتلاف وقت در باره افشاگری اسلام، اولاً در راه مبارزه سیاسی با حکومت ملایان باید عمل کرد. آنها را باید یک گروه سیاسی دانست و با آگاهی از ساخت جامعه‌ای که مورد بهره‌برداری آنان است به ستیز با آنان باید رفت. ثانیاً به فکر تدوین قوانین اجتماعی که پاسخ‌گوی نیازهای جامعه باشد افتاد..."

حال با اطلاعاتی که یک مطلع از مذاهب اسلامی در اختیار می‌گذارد

با آنچه گذشت هنوز معلوم نشده است چرا حکومت اسلامی در ایران مستقر شد: نقاط ضعف جنبش چپ و نیز رهبری جبهه ملی را در بالا گفتیم و حال موقع آن رسیده است که به جنبش خمینی پردازیم. تصور میکنم اگر خواننده یکبار دیگر فصل اول این مقاله را بخواند خود او میتواند جواب سوال را بدهد. البته چند و چون مسئله زیاد است باوجود این یادآوری نکات زیر روشن کننده است.

جنبش خمینی یک جنبش توده‌ای بود و اگر در وجوه جنبش‌های توده‌ای را در نظر بگیریم:

۱- شکل یابی توده خمینی بتدریج و در مدت بسیار کوتاهی صورت گرفت.

۲- خمینی در اوائل کار یک منتقد بسیار پرحرارت علیه محمدرضاشاه بود. خود او در جریان اصلاحات ارضی صدمه دیده بود و با اخلاقی که همگان در او می‌شناسند و همین رفتار و اخلاق سبب شد که او بتدریج از صورت یک روحانی متوسط الحال تبدیل به یکی از بزرگترین دستانکاران تاریخ گردد.

۳- در ترکیب دو عامل فوق همین یک ماده آماده برای تبدیل شدن به توده خمینی و ظهور خمینی بعنوان دستانکار (مونور) این توده قدرت انفجاری انقلابی که بعدها اسلامی اسم گرفت آماده شد و با خلاف‌هائی که دو پیکره ملی و پیکره چپ داشتند ابتکار را بدست گرفت و قدرت را به تدریج به چنگ آورد.

#### ۱- شکل یابی توده خمینی

باید یادآور شد که غیر از جمعیت حاشیه نشین شهرها و بیکاران که هنوز بصورت یک توده درنیامده بود دو واقعیت اجتماعی سیاسی دیگری نیز حضور داشتند که توانستند پیکره یک نیروی سیاسی را با رهبری آن ترکیب کنند:

واقعیت اول چپ - قبلاً دیده‌ایم که چپ در بین مردم ایران شانس اینکه یک توده چپ درست کند دارا نبود و با ضعف بزرگی که از لحاظ رهبری و

استراتژی داشت تنها کادر فعال آن باقی مانده بود که در اثر فضای انقلابی که خود بر آن دامن میزد عملاً تبدیل به جزئی از توده خمینی شد که کسری جنبش مذهبی را برای هدایت استراتژی و نیز تکنیک های انقلابی در اختیار جنبش خمینی قرار میداد و گویا بهمین دلیل خواستار سهمی در قدرت سیاسی بود که البته نتوانست آن را بدست آورد که برعکس خود تبدیل به زانده ای در خدمت جنبش خمینی شد.

واقعیت دوم را پیکره های جامعه ایران تشکیل میداد که بدون داشتن یک رهبری و یک استراتژی در تمام طول انقلاب حضور داشت ولی بدلائل فوق مانند آب هرزی شد که به دریاچه پرگند جنبش خمینی میریخت. نمونه های بسیار بارز حضور این واقعیت را لااقل در دو مورد مشاهده میکنیم. یکی گردهمایی بسیار بزرگی که در ۲۹ اسفند در احمدآباد و بر سر قبر دکتر مصدق صورت گرفت و دیگر شعارهای تک و توکی که به نفع مصدق داده میشد ولی زیر چرخ انقلاب خمینی خورد شده از بین رفت و چه بسیار از مبارزین این جنبش بتدریج مجذوب توده خمینی شدند. تعداد افراد ملی باهوش و اهل تحقیق و گاهی در سطح بالای اجتماعی پیدا شدند که شخصیت فردی خود را از دست دادند و مجذوب ملغمه توده های خمینی شدند.

واقعیت سوم: حاشیه نشینان شهرها، بیکاران و ولگردانی که تنها بدلیل شرایط سخت زندگی معترض بودند ولی هنوز نمیدانستند خمینی کیست و از چه رهبری باید پیروی کنند و بنا بر الگوی تئوریک جنبش توده ای این ها ماده خامی بودند که در پی فکر و ایده ای که آنها را بهم ربط دهد و از صورت خام درآورد و تبدیل به یک نیرو نماید. شاید در اینجا مفید باشد که منشأ حرکت این گروه را یادآور شویم. تمام مطالعات و نیز کنفرانس ها و سمینارهایی که دستگاه دولتی تشکیل میداد نشان میدهد که مهاجرت روستائیان به شهرها سرچشمه افزایش این ماده خام است. محل های تجمع آنها یعنی قهوه خانه ها و مخصوصاً مساجد و تکیه ها مکان های مناسبی بود که



این رانده شدگان از سازمان کشاورزی مملکت که منزلت اجتماعی خود را از دست داده بودند دور هم جمع شوند و با ذوب کردن وجدان و هویت اجتماعی خود آماده تبدیل به توده گردند و منتظر بمانند که رهبری آنها را دریابد. بی شک جنبش خمینی همانطور که گذشت دارای کادر وسیع آخوندها و ملایان سطح پائین با محل کار، مساجد، و پول زیاد از بابت مالیات مذهبی (سهم امام) بود که میتواند این جمعیت بی شکل را در جهت تبدیل شدن بیک توده براند.

این توده بتدریج تمامی خصوصیات که ما در فصل اول برای آن گفتیم دارا بود:

- ۱- ملغمه ای از افراد بدون هویت.
- ۲- سطح دانش در حدود صفر.
- ۳- قدرت تخریبی بی مانند.
- ۴- آمادگی کامل برای دریافت ایده های یک رهبر (مونور).
- ۵- تبدیل شدن به یک نیروی سیاسی انقلابی و خرابکار برعلیه ایران برای اجرای برنامه خمینی.

#### ۲- خمینی یعنی دستانکار (رهبر) توده

- او نیز تمامی خصائصی را که در فصل اول برای رهبران و هادیان گفتیم بمیزان زیادی دارا بود. دارای یک ایده و برنامه بود. ما این ایده و برنامه را که خراب کردن مبانی فرهنگ و اجتماع ایران بود از قول خود او بیان کردیم.

- زبانی بسیار ساده اما لحنی بسیار تند و شدید داشت. مجموعه برنامه خمینی در یک کلمه خلاصه میشد که در واقع سمبول خواسته های او بود و آن کلمه اسلام بود آیا واقعاً خمینی با اسلام کلاسیک رابطه ای داشت. جواب کاملاً منفی است. منظور او از بکار بردن اسلام شخص خود او، ایده خود او بود. تا چه اندازه این خواست خمینی با اسلام بعنوان یک مذهب

انطباق داشت سخت قابل بحث است. متخصصینی چه در بین مذهبی ها و چه در خارج از فضای مذهبی باین نتیجه رسیدند که نه شعارهای او و نه راهنمایی های سیاسی او از اسلام متأثر نبوده اند.

- کینه ای پایان ناپذیر و بیان شده بر علیه محمدرضا شاه که نه فقط در بین توده خمینی بلکه در کلیت جامعه ایرانی از روشنفکر گرفته تا بازاری و حتی دستگاه دولتی خریدار داشت. نشان دادن این کینه با شعاری قاطع و بدون حد متوسط که در یک جمله خلاصه میشد "باید برود" بتدریج ماده خام گفته شده در بالا را به حد نهائی یک توده نزدیک میکرد و مخصوصاً بدلیل شجاعت دیوانه وار او ترس و وحشتی را در فضای ذهنی ایران می پراکند که کمتر کسی در خود این جرئت را می دید که با آن مخالفت کند. تعداد زیادی از مجتهدان بزرگ با او مخالف بودند. طالقانی، زنجانی و مخصوصاً شریعتمداری که در آذربایجان نفوذ فراوانی داشت ولی تحت تأثیر همین فضای ترس و وحشت دم فرو بستند تا یک بیک از میدان بدر شدند. آقای شریعتمداری که روزی بلندگوی جنبش اسلامی بود بارها گفته بود که خمینی هر چند مجتهد ساده ایست ولی از همه دیگران شجاع تر است. و خود بدنبال او میرفت.

آقای بازرگان که در نوفل لوشاتو چند روزی را برای ملاقات خمینی صبر کرده بود گفته بود این (خمینی) گرگی درنده است ولی من مجبورم از او اطاعت کنم. افزایش خشم خمینی علیه شاه بتدریج شخصیت ها و افراد سیاسی چندی را بسوی او جلب کرد. بی شک دکتر سنجابی که در آن زمان دبیر شورای جبهه ملی بود که بگذریم، آدمی مثل داریوش فروهر که رهبر حزب ملت ایران را داشت نیز باو جذب شده بود.

- خمینی دیگر نه برای خود و نه برای برنامه خود حدی نمی شناخت در طی صحبت ها و خطابه ها با وجود اینکه تعداد کلماتی که بکار می برد بسیار بسیار محدود بود بتدریج از صورت رهبر پیامبروار بیرون آمد آشکارا از حضرت محمد انتقاد کرد که او رسالت خود را بدرستی انجام نداد و خود را

بالتر از محمد می دید و حتی بتدریج تبدیل به خدای یکتا شده بود و برنامه او دیوانه وار از هر حد و امکانی بدور بود. میخواست که جهان را مسلمان کند یعنی زیر سلطه شخص خود درآورد. آقای بنی صدر لابد سرزمین اسلامی را در مرحله اول از چین تا دریای اتلانتیک تعیین کرده بود.

اینها همه را به تفصیل گفته اند اما این واقعیت را که لحن خشن و بالاخره پر از فحش و ناسزای او که نه فقط مخالفین بلکه همکاران اولیه او را نیز دربرمیگرفت به تدریج به قدرت او در نزد توده خمینی می افزود. و نیز دیگران را مرعوب میکرد و قدرت تخریبی را بوجود آورد که در مدتی بس کوتاه شاید کمتر از سه ماه او را از صورت یک روحانی معترض بصورت یک پیغمبر صاحب مذهب بزرگ و جهانی درآورد و او این قدرت بزرگ را برای تحقق بخشیدن به برنامه ویرانی ایران بکار برد.

گفتیم که اگر خمینی بشکلی از اشکال در صحنه حضور نداشت سیر حوادث آنروز ایران با احتمال بسیار قوی در جهتی مخالف استقرار حکومت اسلامی پیش میرفت و بنابراین قاعدتاً بعد از مرگ او نیروی انقلاب اسلامی میبایستی به سستی گرویده و بسرعت فرو ریزد اما تا بحال مدتی از آن می گذرد و هنوز پا برجاست. این سوال مطرح میشود که آیا اثر جنبش خمینی در فرهنگ و سیاست ایران چه خواهد بود.

آنچه معلوم است جنبش خمینی مانند جنبش ناسیونال سوسیالیسم آلمانی، جنبش فاشیسم در ایتالیا، جنبش کمونیسم در روسیه و در دیگر کشورهای اروپای شرقی و بمانند جنبش هائی در اروپای قدیم مانند ماجرای ساوونارولا در فلورانس است. و اگر به نتایج این نوع جنبش های توده ای توجه کنیم این روشن است که پیدایش آنها برای کشورهایانی که در آن ظاهر شده اند سخت ناگوار و فاجعه آمیز بوده است و نیز دو چیز روشن است اینکه عمر این جنبش ها کوتاه است و از آنها که برشردیم طول حکومت شوروی که از همه درازتر بود ۷۰ سال بود و دیگران بسیار بسیار کمتر. چنین بنظر میرسد که

جنبش خمینی در حد متوسط این فواصل زمانی است ولی باز هم بروشنی نشان میدهد که هیچ یک از این جنبش‌ها نه اثری در فرهنگ جامعه باقی گذاردند و نه خط اصلی سیاسی آن کشورها را عوض کردند.

در ایران با از بین رفتن جمهوری اسلامی ممکن است یک عکس العمل نیرومند برعلیه شیعه ملایان بروز کند و آنها را برای همیشه از صحنه نه فقط مبارزات سیاسی بلکه فعالیت اجتماعی بیرون راند.

و اگر این سخن درست باشد اثر جنبش خمینی این خواهد بود که دو مزاحم بزرگ جنبش ملی ایران از میان خواهند رفت و شاید انرژی بزرگی که جامعه ایران در اثر این ضربه بدست آورده است راه رسیدن به هدف‌های اصلی مشروطیت را کوتاه‌تر کند.

ٲرور و اسلاٲ

## ترور و اسلام

### ترور چیست؟

این اصطلاح یا لغت اولین بار در جریان انقلاب کبیر فرانسه بکار رفت. انقلاب کبیر فرانسه به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ شروع شد و مراحل چندی را پشت سر نهاد و یکی از این مراحل که به اسم ترور در انقلاب فرانسه نامیده می شود در ۱۷ فوریه ۱۷۹۲ شروع می شود. در این مرحله شدت ترور و آدم کشی بسیار بالا می رود و تا بهار ۱۷۹۴ طول می کشد و از آن پس بتدریج کم می شود زیرا بسیاری از انقلابیون فرانسه نسبت به انقلاب بدبین می شوند. این ترور بوسیله کمیته های انقلاب صورت می گرفت و در همین مدت کم در حدود ۳۵ تا ۴۰ هزار نفر به اسم ضد انقلاب بوسیله گیوتین کشته می شوند. ولی آنچه برای ما بسیار مهم است کوتاهی دوران ترور در فرانسه است. گفتن این مطلب لازم است زیرا در موارد دیگری که ترور تبدیل به وسیله حکومت کردن می شود، زمان ترور بسیار طولانی است و ما نمونه های آن را خواهیم دید.

تعریفی که نویسندگان و تاریخ دانان فرانسه از ترور کرده اند این است: «اراده به تنبیه از ترس شکست خوردن». شاید این تعریف برای تروریسم انقلاب فرانسه قابل قبول باشد ولی در هر حال در داخل این تعریف عامل اساسی ترور بخوبی بیان شده است و آن عامل ترس است که در باره آن باز هم صحبت خواهیم کرد.

اما از انقلاب فرانسه که بگذریم دیگر سیستم های تروریستی همیشه در سه نوع برنامه ظاهر میشوند:

۱ - در سیستم های دیکتاتوری. در این نوع برنامه ها یک نفر که به مناسبت شرایط مساعد به قدرت سیاسی دست یافته است تصمیم می گیرد

که تمام مردم جامعه را به اطاعت خود درآورد و برای رسیدن به این هدف دستگاه های تروریستی بوجود می آورد تا بوسیله آنها مردم جامعه را در فضای ترس فرو برده و آنها را به اطاعت خود وادارد.

۲ - در زمان جنگ ها ایجاد ترس در دشمن نیروی آنرا تضعیف می کند و استراتژی جنگی او را بهم میزند. از جمله اشکال ایجاد ترس در جنگ وانمود کردن قدرت بیشتر خودی، شبیخون زدن و دیگر وسائلی است که در تنوریهای جنگی مورد بحث قرار گرفته است.

اگر کشوری توسط یک نیروی بیگانه اشغال شده باشد مردم این کشور در مقابل دشمن سازمان مقاومت تشکیل میدهند هرچند در عملیات، مقاومت آنها در دشمن ایجاد ترس می کند ولی مقاومت در برابر خارجی ترور نیست بلکه دنباله جنگ است. اینکه روس ها و رئیس جمهور آنها چینی ها را تروریست میخوانند درست نیست. روس ها کشور چچن را اشغال کرده اند و چچن ها از خود دفاع می کنند.

نوع سوم ترور: این نوع ترور در سیستم های فکری جهانی (اونیورسل) نه فقط بوقوع می پیوندند بلکه پایه و اساس این سیستم ها را تشکیل میدهند. این سیستم ها کدام ها هستند؟ در بین آدمیان تمام جوامع کسانی پیدا می شوند که ادعا دارند به حقیقت مطلق دست یافته اند و این نوع آدمیان شرایط روانشناسی خاصی دارند که ما قسمتی از آنها در مقاله «زیان ایمان» آورده ایم و این آدم ها بخود مأموریت میدهند که آن حقیقت مطلق را به تمام جهانیان بفهمانند و یک دستگاه تخیلی درست می کنند که فکر می کنند بنظرشان جهان گیر و اونیورسل است و عده ای آدم های در سطح پائین فکر و اندیشه به آنها می پیوندند و به آن شخص «ایمان» می آورند و بدین سان یک هسته نیروی اجتماعی بوجود می آید و در خدمت دستگاه فکری قرار می گیرد که به مذهب معروف است. یسآدآور شویم که تمام جوامع بشری نوعی جهان بینی دارند و این جهان بینی ها در جوامع متفاوت می باشند. اینها را در زبان فارسی مذهب و در زبانهای اروپائی رلیژیون (Religion) می گویند ولی بین مذهب بصورت عادی و

مذاهب جهان شمول تفاوت از زمین تا آسمان است.

تعداد مذاهب جهان شمول یا اونیورسل بسیار محدود است که اسلام یکی از آنهاست. این مذاهب جهانشمول برای توسعه سلطه خود عملاً به ترور متوسل می شوند، شاید خواننده از این قضاوت تعجب کند، توجه او را به این واقعیت جلب می کنم که ترور بر دو گونه است. اول اینکه فرد مسلمان مؤمن، دائماً و در تمام عمر خود در ترس از جهنم و روز قیامت زندگی می کند و از الله (خدای اسلام) می ترسد و بهمین جهت به او احترام می گذارد و به او تسلیم می شود و این تسلیم شدن نتیجه ترس است که ترور داخلی نام دارد. اما اسلام تنها مسلمان ها را ترور نمی کند، اسلام که در واقع یک تئوری کامل تروریسم است غیرمسلمان را نیز ترور می کند یا سعی می کند که آنها را ترور نماید و بهانه تئوریک آن جهاد است که بدان خواهیم رسید.

### خصوصیت اسلام بعنوان یک مکتب جهانشمول

بغیر از اسلام دیگر مکاتب جهانشمول، مکاتب یا مذهب قومی نیستند بهمین دلیل همبستگی داخلی پیروان آنها استحکام زیادی ندارد و اگر روزی مکتب آنها تضعیف شده و شکست بخورد تجدید و ادامه آن به اشکال زیادی برخورد می کنند مانند دین مسیحیت و دین مانی. ولی اسلام یک مکتب جهانشمولی است که توانسته است قرآن را تبدیل به یک «فرهنگ» برای اعراب بکند و از این طریق از وابستگی قومی اعراب بهره زیادی می برد.

خصوصیت دیگر اسلام نسبت به تمام مکاتب جهانشمول در این است که اسلام از اول پیدایش خود به قدرت سیاسی دست یافته است و این امر سبب شده که اسلام نمی تواند با دموکراسی کنار بیاید زیرا رئیس مذهب در عین حال رئیس سیاسی است و مشروعیت (حقانیت) خود را از مذهب می گیرد درست برعکس مسیحیت که نه یک مکتب قومی است و نه از اول کار به قدرت سیاسی رسیده است. در ابتدا گروه هائی از مردم اقوام



مختلف خود را مسیحی میدانستند و بانی این مکتب بدار کشیده شد و پیروان او در جهان پراکنده شدند تا روزی که امپراطوری رم بدلائلی که شرح آن خارج از حدود این نوشته است، تصمیم گرفت که مسیحیت را بعنوان مذهب رسمی بشناسد و از آن پس بین دستگاه سیاسی حاکم بر رم و دستگاه کاتولیک ها اتحاد بوجود آمد ولی در هر حال سیاست و دولت از دستگاه مذهب جدا ماند و این جدائی تا زمانی بطول کشید که رم بسر اثر هجوم قبائل ژرمن سقوط کرد و دو قسمت شد ولی در هر حال این گفته مسیح راهنمای عمل آنها باقی ماند که «باید آنچه را که به سزار میرسد به سزار داد» و همین فرمول در بطن خود لانیسیته را پرورانید. البته بزرگان کلیسا به این آسانی حق سزار را به او ندادند و با توجه به ضعف آنها سهم سزار را نیز بخود تخصیص دادند ولی انقلاب کبیر فرانسه سهم سزار را (دستگاه سیاسی) از آنها گرفت.

### دوگانگی جهان از نظر اسلامی

بنابراصول اسلام تمام مردم این جهان به دو گروه تقسیم می شوند: مسلمانان و کافران (غیرمسلمان). از طرف دیگر همین تنوری می گوید تمام مردم جهان از بدو زندگی و بدنیا آمدن مسلمان بوده اند حتی حضرت آدم، هابیل و قابیل، عیسی و تمام یهودیان، مسیح و تمام مسیحیان از اول تولد مسلمان بوده اند، اگر اینان کافر شده اند و از راه اسلام جدا شده اند، در اثر اغفال آنها توسط شیطان است، مسلمانان پاک هستند و غیرمسلمانان «نجس». وقتی غیرمسلمان در ظرفی غذا میخورد آن ظرف نجس می شود و قواعدی وضع کرده اند که این نوع ظرفها را پاک کنند نه فقط ظرف بلکه هر شئی که اگر غیرمسلمان آنرا لمس کرده باشد باید هفت بار آنها را شست و آب کشید. من وقتی بچه بودم گاهی که مهمان غیرمسلمانی یا حتی مشکوک به منزل ما می آمد و بناچار غذا می خورد ما از دور تماشا می کردیم تا مهمان برود و ظرفهای را که او غذا خورده جدا کنیم تا آنها را جداگانه بشویند و هفت بار آب بکشند. این پاک و

نجس بودن شامل حال حیوانات هم می باشد. سگ نجس است اگر از ظرفی آب بخورد آنرا هفت بار باید با خاک شست همچنین خوک نجس است ولسی گریه پاک است. اصطلاح انشاء الله گریه است از همین جا می آید. این پاکی و نجسی شامل زمین هم می شود. وقتی قسمتی از هند جدا شد مسلمانان آنرا پاکستان نامیدند این پاکی و نجسی در مشروبات هم هست. مشروبات الکلی نجس است و بهمین جهت بعضی از مسلمانان وقتی دمی به خمره می زنند دهانشان را می شویند.

در قدیم بسیاری از مواد غذایی که از فرنگستان وارد می شد نجس بحساب می آمدند ولی برای حل این مشکل چاره ای جسته و یک کلاه شرعی درست کرده بودند، وقتی این قبیل خوراکی ها از طریق دریا می آمد چون از آب گذشته بود پاک محسوب می شد به این ترتیب اسلام، جهان و انسانها را به دو دسته تقسیم کرده است ولی تنها به تقسیم بندی اکتفا نمی کند. برای مسلمانان یک تکلیف شرعی - الهی نیز وضع کرده است. مسلمانان باید این دوگانگی را از بین ببرند و تمام کافران را مسلمان کنند و سرزمین آنها را بزور و جنگ تسخیر نمایند. جهان از لحاظ جغرافیائی از نظر اسلام به دو قسمت تقسیم می شود سرزمین های متعلق به مسلمانان به اسم دارالاسلام نامیده می شود و بقیه سرزمین های متعلق به کفار به اسم دارالحرب (یعنی سرزمین هائی که باید با جنگ و خشونت تسخیر گردد) و این تقسیم بندی ادامه خواهد یافت تا روزی که مسلمانان تمام سرزمین های دارالحرب را تسخیر کنند و همه انسان ها را مسلمان کنند. این دوگانگی برای مسلمانان وقتی تمام می شود که اسلام تمام کره زمین را تسخیر کند و این یک اصل بسیار مهمی است در اسلام که امر در تحقق آن «جهاد» نامیده می شود که یکی از وظایف مهم مسلمانان است. در چنین شرایطی همه کافران، سگان و خوکان را باید کشت. این بود کلیاتی از جهانی که اسلام برنامه تحقق آن را دارد. در این دنیای اسلامی تفکر عقلانی، اندیشه و فکر کردن، علم و تکنولوژی جایی ندارد و ما از نو به این باز خواهیم گشت. تا اینجا کلیاتی از شکل عمل تروریستی اسلامی را به اشاره گفتیم.

حال لازم است اشکال آن را بگوئیم. قرآن یکی از بهترین مانیفست های اعمال تروریستی است. این را همه میدانند و اگر هم نمی دانستند حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ به آنها نشان داد که اسلام در حال حاضر یکی از خطرناک ترین برنامه های تروریستی را در دست اجرا دارد. اگر بن لادن بعد از چهارده قرن تبدیل به یک قهرمان تروریستی شده است جای تعجب نیست. گفتم و تاکید می کنم که هیچ سیستم تروریستی که متکی به یک مکتب باشد در اثر سرکوب و در طول زمان نخواهد مرد و این امر در اسلام به حد اعلا صادق است زیرا اسلام محمدی بر مبنای یک اصل مهم تروریستی شروع کرد و بتدریج در ظرف ۲۳ سال یک دستگاه کامل تنوری تروریستی را در قرآن به پیروان خود به ارث داد. قبلاً گفته ایم که ترور از ابزار ترسانیدن و ایجاد وحشت استفاده می کند. اولین آیه ای که محمد ادعا کرد به او الهام شده است ترس را مبنای مسلمانی قرار میدهد. در زمان محمد بین پیروان او این بحث درگرفت که اولین آیه ای که به محمد الهام شد کدام بوده است. بنا به گفته طبری که تمامی بحث و سخن های اول اسلام را ثبت کرده است این آیه از سوره المدثر است و آن آیه این است «یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهیر» که فارسی آن این است: «ای جامه بخود پیچیده برخیز و بترسان و خدای خود را تکبیر گوی»<sup>۱</sup>. در بالا گفتیم که کار اساسی تروریست ها ترسانیدن و به وحشت انداختن ترور شده هاست، اما ترور به دو شکل صورت می پذیرد، اول با سخن، ترور شده را با گفتن چیزهائی وحشت آور، ترور می کنند، او را در وحشت فرو می برند و او دست و پای خود را گم می کند و خود را در اختیار ترور کننده قرار می دهد. این شکل ترور بصورت فردی انجام می گیرد. در این زمینه قرآن سرشار از کلمات وحشت آور است و جهنم با توضیحاتی که قرآن از آن می کند وحشت آورترین اوصافی است که در دیگر منسابی که از جهنم

---

۱ - هر وقت محمد میخواست آیه ای را به او الهام شده بیان کند به حالت غش می افتاد و بر زمین می نشست و می لرزید. در این موقع بود که برای اولین بار خدیجه او را با روپوشی پوشانید.

صحبت می کنند آمده است سرتاسر قرآن پر از توصیف جهنم است و اینکه کفار و گناهکاران در جهنم به عذابهای دچار می شوند و بدتر از همه این است که عذاب جهنم پایانی ندارد، خدا آدمهای جهنمی را می سوزاند و آنها را از نو زنده می کند تا دوباره به آتش عذاب بکشند و این کار تا ابد ادامه خواهد یافت. اگر جهنم و انواع عذاب ها را از قرآن برداریم در آن چیزی جز قصه هانی که از تورات برداشته و تغییر شکل داده اند باقی نخواهد ماند. اما باوجود این می توان قرآن را یک مانیفست کامل ایجاد سیستم تروریستی (که اسلام نام دارد) دانست. برای فهم این مطلب باید بین ترور داخلی و ترور خارجی فرق گذاشت. ترور داخلی متوجه خود مسلمانان است و ما این را در فصل تئوریهای قرآن خواهیم دید. ترور خارجی متوجه تمام کسانی است که مسلمان نیستند یعنی تمام دنیا بغیر از دنیای اسلام که در سرزمین های دارالحرب سکنی دارند، اما این تقسیم بندی وقتی کامل می شود که ما سرزمین های دارالاسلام را در نظر بگیریم که در آنها بغیر از مسلمانان گروه ها و افرادی زندگی می کنند که مسلمان نیستند دو سرزمین بزرگ از این نوع یکی هندوستان بود و دیگری ایران. هندوستان تا اواخر جنگ دوم یک سرزمین دوگانه بود ولسی توانست تعداد زیادی از مسلمانان را اخراج کنند و آنها را در پاکستان جای دهند و به این ترتیب، هندوستان دیگر جزء سرزمین های دارالاسلام نیست. اما متأسفانه ایران هنوز به اینجا نرسیده است و امید نویسنده این سطور این است که رژیم جمهوری اسلامی بزودی سقوط کند و ایران بکلی از سرزمین دارالاسلام خارج شود. گرچه ایران بعد از شکست از اعراب در ۱۴ قرن پیش جزو سرزمین های دارالاسلام در آمد اما بلافاصله مبارزه مردم ایران با حمله اعراب و مسلماتها شروع شد و اعراب با تحمیل زبان خود به بزرگان اندیشه با اضافه کردن یک ال آنها را عرب معرفی کرده و بر این افتخار می کنند که اسلام یک دوران طلایی تمدن را بوجود آورده است و اخیراً یک ایرانی را عرب زده در یک کنفرانس در پاریس بزرگترین شاعر و ریاضی دان ایرانی را با افزودن ال، الخیام خواند که البته همه به او خندیدند. در هر حال ایران تا

سال ۱۹۰۶ دارالاسلام بود و با انقلاب مشروطیت تلاش کرد خود را از شر اسلام خلاص کند ولی موفق نشد و امروز با جمهوری اسلامی چنین تصور می کنند که ایران نیز یک سرزمین دارالاسلام است اما حوادث اخیر نشان داد که بیش از ۹۰ درصد از مردم برعلیه اسلام هستند و بزودی خود را از شر جمهوری اسلامی و اسلام بطور کلی رها خواهند کرد.

### **تنوریهای قرآن**

برای بهتر نگریستن به دنیائی که اسلام محمدی پیشنهاد می کند ما از کتاب بسیار نفیسی که آقای دکتر روشنگر نوشته اند «بازشناسی قرآن» تنوری اساسی اسلامی را می آوریم.

آقای روشنگر در فصل پنجم کتاب خود تحت عنوان تنوریهای مهم اسلامی مینویسد: ارکان اساسی قرآن و دین اسلام را تنوری های چندی تشکیل میدهند که پایه و اساس اصول اسلامی بر آنها استوار شده است و ما در این فصل مهمترین این تنوری ها را از قبیل تنوری خدا، فرشتگان، روز قیامت (معاد) و سرنوشت و تقدیر را مورد بحث قرار میدهیم. با این توضیح که این تنوری ها بعضی در خدمت ترور داخلی گروه های مسلمان هستند و دوتای آنها برای ترور جوامع غیرمسلمان می باشند.

### **تنوری خدا در قرآن**

آقای دکتر روشنگر در کتاب خود اصل و ریشه لغت الله را می آورد که چندان بکار ما نمی آید فقط نشان میدهد که محمد خود این لغت را نساخته و مثل مفاهیم دیگر آنها را یا از تورات و انجیل گرفته و یا از آداب و رسوم عرب های قبل از اسلام. آنچه در این مقاله مفید است، اسامی یا درست تر صفاتی است که به خدا نسبت داده شده اند. گویا در قرآن ۹۹ صفت یا عنوان در مورد خدا بکار رفته که از جمله آنها: ملک القدوس العزیز، جبار، متکبر، غفار، رزاق، فتاح، قابض، خافض، رافع، معز، مذل، رثوف، مالک، هادی، سمیع، بصیر، خبیر، علیم، کریم، حی

(زنده) قیوم، صمد، قادر، منتقم و همه اینها نشان میدهد که این الله فرضی موجودی (یا ناموجودی) است بدخواه، مکار، فحاش، کوتاه نظر، کینه توز، انتقام جو و غیر اینها. در آیه ۲۵ سوره بقره آمده است که «خداوند یکتائی است که خدائی بجز او وجود ندارد، زنده و پاینده است نه چرتش می گیرد و نه بخواب میرود. هر چه در آسمان ها و زمین است متعلق به او است». به این ترتیب نه فقط زمین بلکه آسمان هم دارالاسلام است و هر کس بدون اجازه مسلمین به آسمان برود و بخواهد به این یا به آن سیاره برود و در آن پیاده شود حق اسلام را پایمال کرده است و آقای روشنگر پس از یادآوری قسمتی از اسامی و صفات خدا، می نویسد «همه این صفات و اسامی برای این است که محمد با توجه به اینکه خود را پیامبر (رسول الله) معرفی کرده با ایجاد ترس و وحشت از خدا مردم را به اطاعت خود وادار بکنند» و ما یادآور می شویم که آخرین کار ترور این است که ترورشدگان را وادار به اطاعت بکنند.

### تنوری فرشتگان در قرآن

دومین تنوری که آقای روشنگر از قرآن استخراج می کند تنوری فرشتگان است. البته به موازات فرشتگان جن ها هم هستند. در روایتی گفته شده است که خدا سه نوع موجود آفرید، انسان و جن و زنها، همانطور که جن ها از فرشتگان در مرتبه پائین تری قرار دارند، زن نیز نسبت به انسان (مردها) در مرتبه پائین تر قرار دارد و بنابراین در سیستم توتالیتر اسلامی، مردها می توانند نسبت به زنان خشن ترین رفتارها را داشته باشند و از این بابت گناهی متوجه آنان نخواهد بود.

در بین فرشتگان دو تا از همه برترند یکی جبرئیل است که مأموریت دارد احکام الله را به محمد ابلاغ کند و از جمله پیام آور مسائل جنسی محمد در برقراری رابطه اش با زنان، یا دستور قتل عام ۷۰۰ زن و و مرد و کودک یهودی های بنی قریظه که همه را بدستور محمد، علی سر برید که لابد محمد مدعی اجرای امر الهی بوده است.

کار اساسی فرشتگان نظارت دائمی بر رفتار و کردار انسانها است، از جمله این نظارت این است که دو فرشته یکی بر شانه چپ و دیگری بر شانه راست آدم ها نشسته اند تا کارهای بد و خوب آنها را برای روز قیامت بنویسند (تنوری سوم) تا در محکمه عدل الهی گناه و ثواب آدم ها در ترازوی عدالت مقایسه شود. بدین ترتیب در اسلام یک دستگاه پلیس مخفی بوجود می آید که تعداد افراد آن دو برابر انسانها هستند. البته در اینجا نیز کلی اشکال پیش می آید. اول اینکه معلوم نشده که این جاسوسان به کار غیرمسلمان ها هم می پردازند یا نه؟ اشکال دیگر قضیه در این است که از یک طرف فرشتگان نور و ماده دارند و تولید مثل نمی کنند در حالیکه آدمیان مرتب در حال افزایش هستند. و در نتیجه تعداد کافی فرشته برای نظارت وجود نخواهد داشت. در هر حال مسلمانان هر روز و هر شب تحت نظارت دو جاسوس الهی هستند و در این سیستم توتالیتر جاسوسی بصورت کامل حضور دارد و عمل می کند.

اشکال دیگر تنوری فرشتگان وجود شیطان است که خود فرشته بوده که از حکم الهی تبعیت نکرده و با الله قراردادی بسته که بموجب آن حق دارد که آدم ها را براه خطا و گناه هدایت کند. با این ترتیب الله دیگر قادر مطلق نیست و نمی تواند هر که را بخواهد همراه کند چون این مأموریت را به شیطان داده و قدرت مطلقه الله ترک برداشته است.

### **تنوری سوم روز قیامت**

«روز قیامت» بعد از نام «خدا» از هر تنوری دیگر بیشتر در قرآن مورد بحث و تذکر قرار گرفته است. قرآن در ۲۵۰ مورد به روز قیامت اشاره کرده و پیوسته مردم را در وحشت از روز قیامت و آتش دوزخ مورد تسهید قرار میدهد و به محمد دستور میدهد که همه مردم را از روز قیامت بترساند. ترس از این بابت است که در روز قیامت خدا تکلیف آدم ها را روشن می کند و آنها را که باید به جهنم بروند یا بهشت تعیین می کند. به این ترتیب هر فرد مسلمان در تمام دوران زندگی خود در این هراس بسر

می برد که نکند به جهنم برود و این چماق ترور دائم بر سر او می کوبد. مشخصاتی که برای روز قیامت گفته شده زیاد هستند و صحبت های روزانه مسلمان همیشه در باره روز قیامت و جهنم و بهشت می گذرد و ترس و وحشت فضای ذهنی هر مسلمان را پوشانده است و جوامع اسلامی در نادانی مطلق خود با هیچ و پوچ وقت می گذرانند و دست و پای هر فرد مسلمان با زنجیرهایی تخیلی بسته شده است.

### تئوری سرنوشت

آقای دکتر روشنگر می نویسد «اصل سرنوشت در اسلام» حاکی است که هیچ چیزی در این دنیا بدون اراده الله بوجود نیامده و نمی تواند بوجود آید و از این گذشته خدا از پیش سرنوشت بندگان خود را تعیین کرده و آنرا در لوح تقدیرشان نوشته است.

این تئوری از نظر بحث ما در باره تروریسم بدین معنی است که در سیستم های توتالیتر افراد حق فکر کردن، علم آموختن و تجربه کردن ندارند و باید تا آخر در نادانی بسر ببرند. این امر در دنیای اسلام سبب عقب ماندگی و سکون مطلق شده است. بسیاری از روشنفکران اروپا بر این عقیده اند که مسلمان ها مورد اهانت قرار گرفته اند زیرا به لحاظ اقتصادی و فنی عقب مانده می باشند و این امر موجب حسادت و دشمنی آنها با کشورهای پیشرفته است. این روشنفکران از یاد می برند و یا نمی دانند که عقب ماندگی و سکون از اصول تغییرناپذیر اسلام است و جوامع اسلام زده تا ابد در عدم آگاهی از علوم بسر خواهند برد و این تحول و تغییر و ترقی اگر ممکن نباشد بکلی بی معنی است. کم نیستند «شرق شناسانی» که برای اسلام عصر طلایی فرض کرده اند که گویا در این عصر طلایی اسلام به علم و فلسفه و حکمت پرداخته است این خودفریبی تمام کسانی است که بزور مسلمان شده اند و به کار فکر و اندیشه و علم و حرکت پرداخته اند و کار اینان بعنوان تمدن اسلامی شناخته شده در حالیکه همین افراد برجسته همیشه مورد طعن و لعن و شکنجه و عذاب از طرف «علما» در اسلام



بوده اند. اسلام دشمن علم و آگاهی و فکر و اندیشه است و اگر دنیای اسلام عقب مانده است کار خود اسلام است. گویا این قصه در تورات نیز آمده است که بزرگترین گناه یا گناه اولیه انسان این بود که خواست بداند آیا میوه درخت ممنوعه آدم کش است یا نه؟ خدای یهود که بعدها تبدیل به خدای مسلمانان شد از این عمل به خشم آمد زیرا او خواسته بود که نیندیشند و فکر نکنند. این سوقات تورات در اسلام به حد اعلا مورد احترام قرار گرفت و هر فکر و اندیشه آزادی را کشت و از میان برداشت. چه بخواهیم و چه نخواهیم واقعیت این است که اگر غرب علم و صنعت خود را از کشورهای اسلامی بیرون بکشد، دنیای اسلامی بزودی خواهد مرد.

### تنوری جهاد

آنچه ما تا اینجا گفتیم مربوط به فضای داخلی دنیای اسلام است و ابزارهای لازم برای ترور داخلی مسلمانان را بدست میدهد. اما اصل یا تنوری جهاد توأم با اصل شهادت مستقیماً مربوط به رابطه دنیای اسلامی و دارالحرب یعنی تمام کشورهای غیرمسلمان و امروز دنیای غرب و در رأس آن آمریکا است. آقای روشنگر در این زمینه می نویسد «جهاد یا جنگ مقدس یکی از ابتکارات مهم محمد در ترغیب پیروانش برای نابود کردن دشمنان اسلام است» و اضافه می کند «قرآن در مورد متعدد مسلمانان را ملکف به جهاد کرده است» احکام جهاد در سوره بقره از آیه ۹۰ به بعد بین احکام و مقررات روزه و حج ذکر شده است و میگوید: فکر نکنید آنهایی که در راه خدا شهید شده اند، مرده اند بلکه دارای عمر جاودانی بوده، و نزد خدا متنعم و از فضل و رحمت او در شادمانی بسر خواهند برد.

و نیز از قواعد جهاد این است که رهبران اسلام ممکن است به پاره ای جهات مقتضی با آن قسمت از دنیا که به تصرف اسلام درنیامده در صلح موقتی بسر برند ولی وظیفه آنان است که قسمت های غیرمسلمان را فتح و در صورت امکان ساکنانش را به قبول اسلام وادار کنند. بطور طبیعی مسلمانان در هیچ شرایطی آن قسمت هائی از دنیا را که در اختیار دارند به

غیرمسلمانان واگذار نخواهند کرد. مسلمانان تعریف و مفهوم دارالاسلام را تا آنجا بسط داده اند که دارالاسلام به هر منطقه ای که حداقل یک قاعده اسلامی در آنجا معمول باشد اطلاق خواهد شد.

بغیر از مسئله شهادت که در واقع یکی از مهمترین ابزار جهاد است، موضوع دیگری که بقدرت جهاد می افزاید این است که بنا به روایت قرآن در موقع جهاد فرشتگان بصورتی نامرئی با شمشیرهای بران به کمک قشون اسلام می آیند به این ترتیب بغیر از مسلمانانی که جهاد می کنند، قشون نامرئی دیگری نیز وجود دارد که در راه اسلام می جنگند. این مسئله در قرآن آشکارا ذکر شده است. در جنگ بین ایران و عراق این فرشتگان نامرئی نیز سهم بزرگی داشته اند با این توضیح که چون جمهوری اسلامی در ایران شیعه است بجای فرشتگان عادی، امام زمان و پیروان او به کمک جنگجویان شیعه ایران آمده بودند. هر روانشناسی تصدیق می کند که این فکر یا این تخیل قدرت جنگجویان اسلامی را در برابر دشمن می افزاید. خلاصه اینکه اسلام نه فقط جهان را به دو قسمت آشتی ناپذیر تقسیم کرده است بلکه قصد این را دارد که تمام جهان را تسخیر کند و اگر برای مدتی آرام گرفته بود این آرام گرفتن در نتیجه ضعف بود و در این انتظار بود که موقعیت مناسبی پیش آید تا از نو از طریق جهاد دنیای غیرمسلمان را تهدید کند.

### **توزیع مسلمان به انتگریست و میانه رو**

بسیاری بر این عقیده اند که اسلام آرام قرن ها یا لااقل دو قرن است که توانسته است زندگی کند و از این تعجب دارند که چطور شده است که انتگریست ها از مدتی پیش رو به افزایش هستند؟ جواب من به این سؤال اینست که اسلام در اصل خود و تا خاتمه دوران خلافت انتگریست بوده و بعد از آن آرام شد. این حالت انتگریسم با پیدایش خلافت عثمانی از نو جان گرفت. از زمان صفویه به بعد نیز در ایران اسلام شیعی بصورت انتگریست ظاهر شد ولی بعد از صفویه دوباره آرام شد و این آرام شدن تا بهمن ۱۳۵۷

و انقلاب ادامه یافت بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و تسلط ملایان، انتگرسم اسلامی در ایران حکومت را بدست گرفت ناگفته نگذارم مواقعی که اسلام آرام بود همیشه یک هسته اسلام انتگریست وجود داشت و سعی می کرد خود را وسعت دهد.

اخوان المسلمین در انتظار شرایط مناسب کمین کرده بود. فدائیان اسلام در ایران گهگاه خودی نشان میدادند. تجربه نشان میدهد که هر مسلمان ملایمی هم می تواند یک مسلمان انتگریست بشود. در نتیجه تعداد زیادی از مسلمانان عادی و آرام منبع غذایی خوبی برای انتگریست ها هستند، کافی است شرایط سیاسی یا روانی مناسبی بوجود آید مثلاً یک آخوند انتگریست ظاهر شود و مسلمانان را بطرف اسلام انتگریست دعوت کند (خمینی) تا خود تبدیل به یک رهبر یک سیستم انتگریست شود.

برای اینکه بتوانیم مطلب را بسط دهیم مثالی می زنیم. دریاچه ای پر از آب راکد را در پشت سد فرض کنیم. حادثه ای سوراخ کوچکی در سد ایجاد می کند یا سد از جایی ترک کوچکی برمیدارد. آب از سوراخ یا از ترک به آرامی نفوذ کرده به پائین می ریزد. بتدریج اطراف سوراخ یا ترک جدا می شوند و آب سد تمام سد را خراب می کند و سیل بنیسان کنی راه می افتد که همه چیز را به نابودی می کشاند.

شرایط مناسبی که مشتی از افراد یا گروهک های اخوان المسلمین را تبدیل به خطر بزرگ اروریستی کرد که با حمله بن لادن به نیویورک و واشنگتن نمایان شد، سوراخ بسیار کوچکی بود که خمینی را در نوفل لوشاتو پروراند و بسوی ایران گسیل داشت و اقداماتی که سبب ارتش ایران در مقابل انقلاب خمینی در نتیجه خیانت قره باغی بیطرفی اعلام نماید. تعجب در این است که سیاست آمریکا از این حادثه درس نگرفت و بعد از استقرار رژیم ملایان در ایران در تقویت آنان کوشید و پس از گروگانگیری نیز کوتاه آمد. همین مماشات در مقابل خمینی سبب شد که سازمان القاعده تقریباً دنیاگیر شود و نه فقط در کشورهای اسلامی در اروپا

نیز به فعالیت پردازد و برای اولین بار ضربتی بس خطرناک به آمریکا وارد آورد در حال حاضر تمام جمعیت کشورهای مسلمان مانند آب هسای راکد پشت سد منتظر این هستند تا از سوراخی که انتگریست ها در سد ایجاد کرده اند به سیل تروریسم اسلامی به پیوندند.

بعد از این همه حوادث در بین سیاسیون و تحلیل گران سیاسی بحث درگرفته است که آیا اسلام ملایم می تواند دموکراسی را قبول کند یا نه؟! در یکی از شماره های اخیر «کوریه انترناسیونال» سلسله مقالاتی تحت این عنوان چاپ شده است «آیا اسلام در دموکراسی قابل حل است؟» البته در این پرونده انتخابات ترکیه هم مطرح شده است زیرا در این انتخابات یک جنبش ظاهراً «ملایم» اسلامی تحت عنوان حزب عدالت و توسعه (A.K.P.) انتخابات را برده است و نویسندگان و تحلیل گران امیدوارند که پیروزی انتخاباتی یک حزب اسلامی بدون شروع تحقق دموکرات شدن اسلام باشد. هیئات، واقعیت تاریخی و متن قرآن نشان میدهد که دموکراسی قابل ذوب در اسلام است نه برعکس. آقای خمینی که در نوفل لوشاتو از آزادی مطبوعات، از آزادی انتخابات و آزادی فعالیت های سیاسی حرف میزد دیدیم که یک باره همه را بفراموشی سپرد و فریاد بشکنید این قلم ها را سر داد و با صراحت گفت من خدعه کردم و در اسلام خدعه جایز است که خمینی با استفاده از یکی از مکانیک های دموکراسی قدرت مطلق اسلام را از طریق رفراندم با شعار جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر مستقر ساخت و مجلس خبرگان را بجای مجلس مؤسسان نشانند. نمونه های بسیاری می توان برشمرد که نشان میدهد دموکراسی در اسلام قابل حل است. اسلام ترکیه با همین تظاهر به دموکراسی و ملرن بودن می خواهد خود را در اروپا جای دهد و در آینده از نو افتخارات و عظمت «تمدن» عثمانی را به اروپا تحمیل کند.

### سازمان ملل و اسلام

در سازمان دهی سازمان ملل، دو اصل را پایه قرار داده اند:

۱ - جمعیت روی زمین به ملت ها تقسیم شده است

۲ - دولت ها نمایندگان این ملت ها هستند

البته بدون اینکه ملت را تعریف کنند و در این فرضیه ها افراد یک ملت بعنوان شهروند شناخته می شوند که گویا دولت ها باید از آنها حمایت کنند. متأسفانه این فرضیه ها در همه موارد صادق نیستند و واقعیت هائی که با این فرضیه ها انطباق ندارند اینها هستند:

۱ - یک مسلمان شهروند نیست، عضوی است از یک امت و اگر بعضی از دولتها، مسلمانان را عضو خود می شناسند اشتباه می کنند. این مسلمان در شرایط مساعد به یکی از گروه های اسلامی می پیوندد و اگر آن گروه ضربه زدن به دولتی را که آن مسلمان را شهروند خود می داند ضروری بداند آن مسلمان تکلیف شرعی دارد که به آن دولت ضربه بزند و در ضربه زدن به دولت شرکت کند.

۲ - یک گروه مسلمان کوچک یا بزرگ یک ملت تشکیل نمیدهد و در سازمان ملل نمی تواند عضو باشد چون معتقد به دولت نیست و طالب حکومت جهانی است.

۳ - هر ملت دارای یک فرهنگ است، یک گروه مسلمان فرهنگ ندارد و بجای فرهنگ قرآن دارد و اینکه از فرهنگ اسلامی صحبت می کنند بکلی غلط است. قواعد اسلامی فرهنگ نیستند.

۴ - از امپراطوری اسلام صحبت می کنند این نیز غلط است، اسلام خلافت دارد نه امپراطوری.

۵ - واقعیت سیاسی جهان این است که امت یا قسمتی از امت اسلامی را ناسیون دانسته اند، در مجموعه لغات اسلامی حتی لغت ناسیون یا چیزی معادل آن وجود ندارد.

۶ - یک مسلمان وطن ندارد بلکه در قسمتی از سرزمین دارالاسلام زندگی می کند و تکلیف شرعی او این است که از سرزمین دارالاسلام دفاع کند و سرزمین های غیرمسلمانان را مورد هجوم قرار دهد. قرآن در این زمینه تأکید بسیار دارد.

اگر ایران لغت ملت را بجای ناسیون اختیار کرده برای این است که ملت ایران در ۲۵۰۰ سال پیش تشکیل شده و ۱۴۰۰ سال پیش مورد هجوم امت اسلامی قرار گرفته است. در طول تاریخ بلند مدت در جهان دو امت بوجود آمده است: امت مسیحی که با انقلاب کبیر فرانسه از بیسن رفت و جای خود را به ملت ها یا ناسیون های واقع در سرزمین قدیمی داده است. دوم امت اسلامی که به جنگ با تمام ملت های جهان دعوت شده است. اضافه کنم که اسلام تمدنی بوجود نیاورده، اعراب مسلمان تمدن ایران و نظایر آنرا دزدیده و آن را تمدن اسلامی نام نهاده اند و با چسبانیدن ال به اسامی دانشمندان ایران و بیزانس علم اسلامی درست کرده اند. ترکان نیز تمدنی نداشتند صحراگردانی بودند که به ایران اسلام زده هجوم آوردند و مسلمان شدند. قسمتی از آنها در آناطولی در خلافت عثمانی تمدن بیزانس را دزدیدند و در آن تغییراتی دادند و در اثر انحطاط و ضعف جای خود را به ترکیه دادند حالا باید دید آیا با این باقیمانده از امت اسلامی ترکیه می تواند به اروپای متمنن به پیوندد؟!

### نتیجه

آنچه جای تعجب و ایراد است، این است که چگونه سازمان ملل، دشمنان ملت ها یعنی گروه هائی از امت اسلامی را به عنوان ملت در درون خود جای داده است در حالیکه تکلیف شرعی این گروه ها این است که برعلیه ملت ها از طریق جهاد و ترور بچنگند و اختلافات و تفاوت های ملت ها و فرهنگ آنها را در درون اسلام جهانی حل کنند. اگر در این روزها ترور اسلامی از نو زنده شده و سر بلند کرده برای این است که اسلام به آنها قول آسمانی داده که همه ملت ها تبدیل به امت اسلامی خواهند شد. آیا در مقابل این استراتژی که پایه آن در قرن هفتم ریخته شده دنیای متمنن امروز یک استراتژی دارد که آنرا در مقابل عرضه نماید؟

پاریس، سپتامبر ۲۰۰۲ - آذر ۱۳۸۱